سرگذشت روح من

فرستاده مردم بسوی خدا

The Life of My Soul

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : سرگذشت روح من

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف :بهار ۱۳۸۸

تعداد صفحه:۵۵

بسم اللّه الحیّ

۱-آدمی در قلمرو حیات و هستی خود در دو جهان چیزی جز بیاد آوردن ها و باز یافت ها و بخود آئی های پی در پی درباره گذشته خویش نیست . این به مانند تمرین هزار باره یک قهرمان پرش است که هر بار رکورد گذشته خود را می شکند . در این پرش ارتفاع مد نظر چیزی جز قد و بالای هویت خویشتن نیست که انسان باید تلاش کند تا از خود بالا رود و از خود بپرد و تمامیت خود را زیر پا نهد و بر خود فائق آید تا خود برتری را آغاز کند خودی برتر از تمامیت آنچه که پشت سر نهاده است برتر از بالاترین پرشی که در گذشته داشته است : پرش از خویشتن جهت افزودن بر قد و بالای خویشتن و خود را بالاتر بردن تا به آسمان رسانیدن . و آن پرشی کامل است و آخرین پرش است که آدمی دیگر از اوج آن ارتفاع باز نگردد و در این پرش بال بگشاید و بسوی آسمان پرواز کند و دیگر باز نگردد .

۲-زندگی تمرین پریدن است و مرگ مرتفع ترین پرش است پرشی بی بازگشت . و چون صاحبش باز نمی گردد خانه وجودش را به خاک می سپارند .

۳- هر کسی ارتفاعی را در ذهن خود برای حد خود متصور می شود و تلاش می کند به آن حد برسد . این حد وجود اوست که تا به آن نرسد احساس وجود نمی کند . برای اکثر آدمها این حد یک نشان و مرز و نماد بیرونی دارد و برای اهل معرفت درونی است . مثل تیری که آرش کمانگیر برای تعیین حد وطن خود پرتاب کرد و با آن تیر جانش را هم به برون پرتاب نمود . هر کسی تیری در ترکش دارد و هر عملی یک تیراندازی برای تمدید و توسعه حد وجود خویشتن است و آدمی دمادم این حد را در مقابل دیدگانش مرور و معین می کند تا وجود یابد و وجود را از یاد نبرد . وجود تماماً یاد حدود وجود است .

۴-جادو و افسونی بنام نسیان که معلول گذار زمان در روان انسان است دمادم آدمی را از یادش می برد و به فنا می سپارد . این بیاد آوردن نبردی بر علیه فنا و نوعی تنازع بقای روح است . و هر عمل و اقدامی هم بمعنای توسعه بخشیدن و فراختر کردن حدود و آفاق وجود خویشتن است .

۵-اکثر آدمها حدود وجود خود را در دنیای بیرون از خود معین می کنند و اصلاً وجودشان در بیرون از آنهاست و اینها انسانهائی از خود بیگانه و برون از ذات هستند . انسانهائی بی وجود چون وجود را از خود برون افکنده اند و تبدیل به اشیاء و مالکیت های مادی و عاطفی و اجتماعی نموده اند .

۶-ولی اندکی هستند که تیر را در اندرون خود پرتاب می کنند بسوی ذات خود . و این کشورگشائی باطنی و روحانی است تا آنگاه که تیر به نقطه هوی ذات برسد .

۷-حدود پانزده سال پیش در نیمه شبی در تنهائی خود در دیر مغان خویش یعنی در دازگاره در حالی بین خواب و بیداری در حالیکه در خویشتن پیچیده بودم بناگاه دیدم از آسمان تیری از آن اعماق ژرفنای کائنات بسویم پرواز کرد و قلب مرا نشانه رفت . آن تیر چون فرشته ای بشکل «هو» بود همچون دوبال پهلوی تیر هر کمانی دارای بالهای نقره ای بود و از جنس نور بود که به سینه ام رسید و به ذات من اصابت کرد و گوئی که ذاتم را در آنسوی اعماق وجودم از من استخراج کرد و با خود به آسمان باز گرداند . و من زان شب با تمام وجودم احساس می کردم که دل و جان و روح من از من بهمراه آن تیر به آسمان عروج کرده است و از من جز تن لشی باقی نمانده است بر زمین . « روح بسوی خداوند عروج می کند در روزی که مقدار آن ۵۰ هزار سال است » قرآن –

۸- تمام زندگی و سرنوشتم از آن شب به بعد تحت تأثیر آن واقعه بصورتی دگر و در ورای اراده ام رقم خورده است گوئی بدن من بر روی زمین جا مانده است .

۹-تا مدتها پس از آن واقعه تمام حس من از خودم در زندگی جز فنا و بر باد رفتگی نبود . آن زمان من حدود چهل سال داشتم .

۱۰-حدودچند ماه قبل از این واقعه همانطور که قبلاً در زندگینامه ام گفته ام مواجه با نزول روح بهمراه ملائک و حشر با انبیاء و اولیاء شدم و تمام وجودم و کل بدن و اعضاء و جوارح من عین روح و روحانی شده بود و براستی من بر روی زمین پرواز می کردم و به سختی پاهایم را به خاک می چسباندم تا راه بروم . گوئی در هوا شناور بودم و یا بر آب راه می رفتم . اینقدر سبک بال شده بودم . ولی مدتی بعد آن تیر «هو» از آسمان بر سینه ام فرود آمد و دوباره روح را از من به آسمان باز گردانید و زان پس تنهائی و بیماری هایم آغاز شد که تا به امروز ادامه یافته است .

۱۱- در شرح این دو واقعه نزول و عروج روح فقط می توانم آدرس خود را در قرآن بیابم . نزول روح که مصداق سوره قدر است و عروج روح هم مصداق آن آیه که : روح به امر پروردگار به آسمان عروج می کند در روزی که پنجاه هزار سال است . و نیز این آیه که : خدای بلند مرتبه صاحب عرش القاء می کند روحش را بهر یک از بندگانش که بخواهد تا هوشیار کند او را برای روز دیدارش . و لذا تا به امروز محور همه گفته هایم مسئله لقاء الله و قیامت است .

۱۲-در قرآن واژه «امر» و «روح» کمابیش محتوائی واحد دارد . و لذا هر کجا که سخن از روح است سخن از امر رب هم هست مثل سوره قدر . روح حامل امر و اراده و حکمت و معارف توحیدی است . و لذا در طی این سالها من جز ابلاغ امر او شبانه روز کاری دیگر نداشتم و کل زندگیم تماماً وقف این امر بوده است . در حقیقت این امر و روح بر من فرود آمد و سپس مرا به آسمانها برد و من همچنان در طی این سالها در حال عروج بسوی او هستم و این عروج در نوشته هایم و کل زندگی دنیویم نیز هویداست . این همان واقعه قیامت من است که به مردم هم ابلاغ می شود . خداوند زودتر از قیامت کبرا ، قیامت مرا بر پا کرد تا قیامت را باور کنم و رسول قیامت باشم همانطور که مجموعه آثارم چیزی جز عرفان قیامت و آخرالزمان نیست .

۱۳-به بیان دیگر آن تیری که از آسمان بر من فرود آمد از جانب هو بود و خود هو بود و سپس این تیر از من بسوی او کمانه کرد و رجعت نمود . و این تیر انداختن من بود برای کشف حدود وجودم در آسمان . هر چند که این تیری که من انداختم در حقیقت تیر خود او بود .«این تو نبودی که تیر انداخت بلکه من بودم .» قرآن

۱۴- همانطور که نزول روح هم با وقوع انفجاری در قلب آسمان و درست بالای سر من آغاز شد که قلب ظهر کامل و آفتاب داغ بی هیچ ابر و مه و غباری بود که این تیر حدود نیمه شب به قلبم اصابت کرد و من بناگاه براستی مُردم و بازگشتم ولی این بازگشت به زندگی سابق نبود زندگی جدیدی بود با هویت و حتی صورتی جدید . من بناگاه براستی به اندازه هزار ماه پیر شدم . و همه از وحشت گریختند چون با آدمی کاملاً دگر روبرو بودند که فقط از او می گفت و بس .

۱۵-ولی آن واقعه نزول تیر هو بر قلبم که روح و دلم را با خود به آسمان برد برای تن و جان من به مثابه هبوط بود . روحم عروج کرده بود ولی تنم هبوط کرده بود . این محور همه درد و رنج و بیماری و تنهائی من در طی این سالها بوده است . کسی که برای مدتی غرق در روح زیسته و اینک فقط بایستی روح را به یاد آورد و بنویسد و گزارش نماید . در واقع مجموعه آثارم از سن چهل به بعد چیزی جز روح شناسی نیست . نگاه به عالم و آدمیان از چشم روح . روحی که در آسمان بسوی او در حال عروج است . یعنی من از چشم آن روح در حال عروج است که بر زمین و اهلش نظر می کنم و گزارش می دهم و لذا گزارش من تماماً قیامتی است .

۱۶-البته در طی این سالها من هرگز این حجت ها و بینات و وارده های غیبی را به هیچکس بازگو نکردم الا گوشه هائی از برخی از این موارد را که دیگران هم شاهد بودند و مسئله دار شده بودند . تا اینکه همین دو سال پیش یعنی حدود دوازده سال بعد ، در زندگینامه ای پرده از این وقایع متافیزیکی بر گرفتم که پس پرده حجت های گفتار و آثارم را برای مردم آشکار کرده باشم و این را نیز امری از جانب او دانستم و نتوانستم چنین نکنم . هر چند که این امر در قرآن هم وجود دارد که : ای مؤمنان رسالات الهی ای که به شما رسیده به دیگران هم برسانید باشد تا هدایت یابید .در حقیقت کسانی که دارای این نوع یافته های غیبی هستند از جانب خداوند صاحب رسالت هستند و اگر نرسانند از این رسالت و وظیفه بغایت واجب الهی سر پیچی کرده اند به دلیل عافیت طلبی و دنیا پرستی و ترس از جان و نام و امنیت و ملامت و تهمت و امثالهم . و من این وقایع غیبی را درست همزمان با انتشار سائر آثارم منتشر کردم تا حجتی بر حقانیت

این معارف باشد در عصری که حتی در جامعه مسلمین هم بنیاد ایمان و باورهای غیبی ویران شده است و حتی علمای دینی چه بسا این باورها را حداکثر مربوط به تاریخ کهن انبیای الهی می دانند و این امور را آیات منسوخ می پندارند .

۱۷-این وقایع بر من و مردمان و علمای دینی ثابت کرد که کل قرآن و وقایع گذشته در آن اموری منسوخ و قصه و اساطیر نیستند بلکه سنت جاری خدا بر روی زمین هستند و همه وقایع قرآن در آخرالزمان هم بر مؤمنان و هم کافران جاری است از سرنوشت انبیاء و اقوام کافر تا وقایع مربوط به قیامت . از داستان خضر و موسی تا ابراهیم و نمرود تا موسی و فرعون تا اصحاب کهف و قوم لوط و عاد و غیره . فقط در اینصورت است که قرآن کتاب زنده و جاری است و دین هم امری واقع می باشد و نه واقعه ای متروک و منسوخ در تاریخ .

۱۸-خود من هم تا قبل از این وقایع ، قرآن را کتابی تاریخی می دانستم و بس ، مثل همه مردم و علمای دینی . زین بعد بتدریج فهمیدم که قرآن سنت زنده خدا بر روی زمین است از ازل تا ابد . و لذا به همین معناست که دین محمد ، دین آخرالزمان است و دینی واقعی برای همه بشریت تا پایان جهان .

۱۹-در حقیقت او روحش (اراده و امرش) را بر من نازل فرمود تا دل و نفس و جانم را بسوی خودش ببرد تا با او دیدار کنم . و من در راه دیدار با او هستم . و لذا پس از آن عروج بسوی او چند بار تا کنون او را در تجلیات متفاوتی و در صور و آیات گوناگونی دیدار کرده ام همانطور که گزارشی از این دیدارها را در آثارم ثبت کرده ام . چند مورد از این دیدارهای جمالی در طی همان سال رخ نمودند .

۲۰-همانطور که چند بار در رؤیاهایم دیده ام که من بهمراه چند تن از یارانم بصورت شهابی آتشین قلب آسمان را می شکافیم و در اعماق آسمانها در حال عروج هستیم با سرعتی نوری .

۲۱-برخی که در دلشان مرض است تحت عنوان «راز داری» اشکال می گیرند که این وقایع و مشاهدات ماورای طبیعی را نبایستی برای عوام بیان کرد چون موجب گمراهی می شود . این هم از آن حرفهای مصداق کاسه داغتر از آش است اینها از خود خدا هم راز دارترند . خود خدا هم اسرارش را در قرآن برای عوام الناس بیان کرده است و آشکارا بهر مؤمنی هم امر کرده که این نوع نشانه های غیبی را برای مردمان بیان کند و آنان را بیاد خدا آورد و از قیامت و روز حساب و دیدار هشدار دهد .«روح را به هر کسی از بندگان خود که بخواهیم نازل می کنیم تا روز دیدار را هشدار دهند» قرآن – چگونه هست که زکات علم امر واجبی است و این هم از جمله علوم لدنی است و نوعی امر به معروف و نهی از منکر است که بسیار واجب است بخصوص برای کسی که خود شاهد بر این وقایع غیبی بوده است . این یک رسالت واجب است و امری مستحبی نیست . پس گزارش این امور غیبی نمی تواند خود نمائی و تظاهر و کبر و نخوت و ریا باشد زیرا خودنمائی به قصد تمجید و شهرت و جایزه و هورا شنیدن است و این «خودنمائی» بوی خون می دهد و تکفیر و لعنت و تهمت و محاکمه و ارتداد و اعدام را نوید می دهد در عصری که کفر مفتخر است . این خود یکی از امتحانات و ابتلائات الهی است در صدق و خلوص و خدمت به دین و خلق خدا . و بعلاوه ما بیش از یکصد رساله عرفانی و علمی و تربیتی و درمانی منتشر کرده ایم که زندگینامه ما هم یکی از آنهاست که پشتوانه ای بر حقانیت احکام و معارف الهی و اسلامی است نه پشتوانه دنیوی برای ما . آنهم برای آدمی بغایت تنها و بیمار و در حال موت که اگر تمام دنیا را هم به او بدهند و شاهش نمایند اندکی هم به حالش نمی تواند فرقی داشته باشد . دنیا پرستی برای کسی که از تمام دنیا و لذایذ و عواطف و روابط در این دنیا ساقط است امری مضحک است . این اتهامات مطلقاً جور در نمی آید درباره کسی که در تمام عمرش نه اهل سیاست و ریاست و حزب و گروه و دار و دسته بوده و نه اهل مدرسه و جلسه و خانقاه و انجمن و تدریس و موعظه و استادی و مرشدی . و همواره تعداد روابط اجتماعی اش با جمع کل روابط نژادی اش از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی کند و هر ماهی ده نفر آدم هم به چشم نمی بیند . این حرفها را در پاسخ به کسانی نمی گویم که این تهمت را وارد می کنند بلکه به آدمهای ساده دل می گویم که بازیچه نشوند و به ناحق تهمت نزنند و بر گناه خود نیفزایند بی هیچ زحمتی .

۲۲-در این زمانه ادعای ایمان و تعهد و خداشناسی کردن برای آدمهای بی دار و دسته مترادف با ورشکستگی است و خودکشی . مجموعه آثار ما خط به خطش مصداق همین امر است .

۲۳-بنده ناگزیر بوده ام در گفتن و نوشتن هر آنچه که تاکنون بیان کرده و نوشته ام به همین دلیل شدیدترین و حساس ترین و بحران زاترین معارف را در بیمارترین شرایط نوشته ام که چه بسا پس از نوشتن تازه متوجه حقایقی می شدم که نوشته ام . قلم من تماماً رسالت من بوده و وظیفه ای الهی و اجتناب ناپذیر است . بسیاری از مطالب را بناگاه از فرط درد از خواب پریده ام و با حال درد و ناله کنان نوشته ام و دردم آرام گرفته و خوابیده ام . بیماری من به این لحاظ تماماً درد زایش معارف من بوده است و با این دردها وضع حمل کرده و بار و پیامی را که در راه بوده بر کاغذ نهاده ام و آرمیده ام تا پیام بعد. و دو کتاب «هستی بایستی» و «زندگینامه ماورای طبیعی من» را در شدید ترین و بحرانی ترین بیماری نوشته ام . و لذا تقریباً همه آثارم به لحاظی دردنامه اند . و براستی نسبت به آثارم احساس مادری دارم .

۲۴-سال ۱۳۸۰ بود که دردهایم مرا از پا انداخته بود و براستی در حال احتضار بودم که بیهوش شدم و در آن حال خواب دیدم که سروشی غیبی بمن گفت که «برو پیش دکتر خوشنویس» - جالب اینکه من پزشکی را به همین نام می شناختم که زمانی یکی از همکارانم در تهران بود و بیماران لاعلاجش را برای من می فرستاد . ولی من تعبیر خوابم را یافتم و قلم و دفتری خواستم و کتاب «هستی بایستی» را به یک ضرب و بلاوقفه در طی دو شبانه روز نوشتم و براستی زایمان کردم و بلافاصله پس از آن برای استراحت بهمراه چند تن از دوستان به مسافرتی طولانی در طبیعت رفتم . و در قلب طبیعت شمال ایران در حاشیه رود هراز چادر زده بودیم که من بر لب هراز مشغول نوشتن مطلبی درباره رابطه آدم و حوا در بهشت بودم که ابلیس را در صورت اژدهائی مهیب دیدار کردم که بر بالای سرم ایستاده بود . که از خوف کم مانده بود که سکته کنم . در این واقعه من به ذات واقعه آدم و حوا و ماجرای وسوسه ابلیس در این رابطه بینا شدم و چندین رساله در این باب نوشتم که حقیقی ترین روانشناسی رابطه زن و مرد در کل تاریخ اندیشه و حکمت و روانشناسی است .

۲۵-قهاری و تیزی و تلخی آثارم از من نیست . به همین دلیل بسیاری با حیرت می پرسند که :«شما که در کلام شفاهی و حضوری اینقدر رئوف و ستار و مهربان هستید پس چرا در قلم خود اینقدر بیرحم و قهار هستید .» این همان راز رسالت قلم من است . قلم من رسول من است روح الامین من است ، جبرائیل من است بی هیچ اغراق و استعاره ای . قلم من قبل از آنکه دیگران را بشکافد و شقه کند مرا شقه می کند .

۲۶-ماجرای قلم و نوشتن من مصداق سوره علق است : بخوان سمت و سوی پروردگارت را که آفرید تو را از عشق و تعلیم داد تو را با قلم .... . پس نوشتن من برای من عین خواندن است . من در حال نوشتن مشغول خواندن کتابی هستم که در مقابل روی من است و کسی در دلم این کتاب را برایم می خواند و بر من دیکته می کند منتهی این خواندن بصری و شهودی است . من می بینم و گزارش می دهم .

۲۷-نخستین دیدار من پس از نزول روح با خود امام زمان ع بود یعنی همان جمالی که در ماه می دیدم در اطاقم حاضر شد . پس از این دیدار همانطور که قبلاً گفته ام در بین راه سفرم پیاده در راه دازگاره بود که نخست امام زمان ع را در کنار خود دیدم و سپس آن جمال قدسی پروردگار را که بر کوهستان روبرویم متجلی شده بود دیدم . گوئی بیاری او توانستم دیدار کنم . و یک بار دیگر حضرت محمد مصطفی را در کنارم دیدم که دستش بر شانه ام بود و این در حالی بود که دو تن از دوستانم نیز روبروی من نشسته بودند ولی متوجه هیچ چیزی نشدند و بلکه در آن حال بناگاه در حال نشسته خوابشان برده بود . و اندکی پس از این واقعه جمال قدسی دگر و برتری را در آسمان قبله دیدار کردم که تمام آسمان بود . این جمال را در حال طلوع آفتاب دیدم . ولی دیدار سوم من یکسال بعد در مشهد رخ داد در حالیکه میهمان بودم و در صبح آن کسوف بزرگ پایان هزاره دوم میلادی بود که در هیبت کسوف و کل آسمان جمالی دگر دیدم که سر به آسمان و پایش بر زمین بود و آفتاب کلاهش (تاجش) بود و شنلی از نور بر دوش داشت و او بر خلاف آن دوی دیگر یک مرد بود و این مرد کسی جز خودم نبود . و این دیداری بیواسطه بود . من جمال ذات و هویت ملکوتی خودم را دیدار کردم . همانطور که قبلاً گفته ام در سن پنج سالگی در ماه رمضان خداوند را در خواب دیدم که در منزلش افطار میهمان بودیم . جمال او را در چهل سالگی ام یعنی پس از واقعه نزول روح به یاد آوردم که باز همان خودم به سن چهل سالگی بودم که در پنج سالگی به خواب خود آمده بودم و البته پس از واقعه نزول روح من بکلی تغییر صورت داده بودم و این تغییر صورت من که در واقع صورت روحانی و الهی من بود همان جمال خدائی بود که در کودکی در خواب دیده بودم که بمن شراب تلخی نوشانیده بود . البته شب قبل از آن کسوف بزرگ در مشهد پیر زن صاحب خانه هم مرا در صورتی ملکوتی دیدار کرده بود در حالیکه بنده غرق در ذکر بودم و در خلسه ای شدید تقریباً بیهوش افتاده بودم .

۲۸- بیماری فزاینده من از واقعه نزول روح در سال ۷۲ در دازگاره و پس از عروج روح بهمراه هو به آسمان ، آغاز شد و در واقع با نزول روح من به کمال حیات رسیدم و با عروج روح هم به پایان دنیا و آستانه مرگ رسیدم . یعنی روح من مستمراً در حال عروج است و به دیدار نهائی و مطلق با او می رود و لذا مستمراً از تن من بر زمین دورتر می شود تا آنکه دیدار حاصل شود و قیامت کبرای من بر پا گردد و آنگاه اگر عمری از من هنوز بر زمین باقی بود به تن من باز گردد .

۲۹-کل ماجرا از دیدار پنج سالگی ام با خود چهل سالگی ام بنام خدا ، آغاز شد و در چهل سالگی آن خواب در خودم تعبیر شد و من خدای خودم از آب در آمدم آنهم در غایت ضعف و فقر و تنهائی که به جبر در ییلاقی تارک دنیا شده بودم در واقع کل دنیا و اهلش مرا به آخر دنیا رانده بود و در این آخر جهان گفتم : خدایا فقط تو مانده ای و بس مرا دریاب . و آنگاه بهمراه یک دوست دوران دانشجوئیم در آمریکا به اتفاق خانواده اش به دازگاره نقل مکان کردیم . او هم بدلیل دیگری تارک دنیا شده و به دنبال من راه افتاده بود . او بدلیل غایت دنیا پرستی اش مطرود و منفور همه شده و به من پناه آورده بود . و لذا ما دو نفر بدلیل کاملاً متضاد و به دو انگیزه متضاد در یک نقطه از دنیا جمع شدیم و این از عجایب کار خدا بود . او به قصد عیش و عیاشی و عافیت طلبی و فرار از مسئولیت و زندگی عافیت طلبانه در آغوش طبیعت و من بقصد فرار از دنیا و طبیعت . و این بود که به محض نزول روح ، او مرا انسان دگر یافت و از دازگاره گریخت و خانواده اش وبال گردن من بی خانمان شد . او برای عیاشی عازم تهران شد و خانواده اش در خانه ییلاقی پدری من به مسئولیت من رها شد . و لذا خانواده اش به من پناهنده شدند . در واقع او هم در شرایط نزول روح قرار گرفت ولی فرار کرد و مسئولیت آنرا تاب نیاورد ولی زن و دو فرزند خردسالش ماندند و در کنار من مشمول بسیاری از عنایات الهی قرار گرفتند و لذا او یک شبه نسبت به خانواده خودش هم بیگانه شد و بجان آنها افتاد و به انتقام از همه ما پرداخت و دست به هر تبهکاری و خودفروشی زد تا ما را نابود کند ولی خودش را نابود کرد و به خاک سیاه نشست .

۳۰-یکی از حکمت های این واقعه اینست که الطاف و وارده های غیبی بر بسیاری وارد می آید ولی اندکند که آنرا پذیرا می شوند و به خدای خود لبیک می گویند و رسالتش را می پذیرند و زندگی خود را در سوی او قرار می دهند و مرید اراده اش می شوند . پس امر هدایت غیبی و سیر و سلوک عرفانی یک امر مادر زادی و ژنتیکی و جبری نیست بلکه یک قرارداد بین خالق و بنده اوست : یاری دهید مرا تا یاری دهم شما را .

۳۱-همسر دوست من هم تا چند سالی در این راه بود و بتدریج بسوی شرک و نفاق و دنیا پرستی رفت و راهش جدا شد و دوباره به شوهرش پیوست و مبتلا به یک زندگی ظلمانی و دوزخی شد . این بدان معناست که زندگی زناشوئی هیچ مانع هدایت نیست و هر که بخواهد به راهی که بر می گزیند می رود :« هر که بخواهد خود هدایت یا گمراه می شود و هر که هدایت شد بر خودش هدایت شده و هر که گمراه شد از خودش گمراه شده است .» قرآن –

۳۲-خداوند نشانه هایش را به همه بندگانش می نمایاند . هر که به آن لبیک گفت به نشانه های برتری می رسد و هر که کفران ورزید از الطاف الهی محروم می گردد .

۳۳-در طی زندگی عرفانی ام بسیاری در بین راه بمن رسیدند و هر کسی از ظن خود شد یار من و بواسطه منافع دنیوی چند صباحی در حاشیه من اتراق کرد و چون این راه را جدی دید با نثار تهمتی بمن جدا شد و به سوی بازی خودش رفت .

۳۴-فرق زندگی عرفانی و ظلمانی بسیار ساده است : زندگی جدی و زندگی بازی و شوخی : صداقت با خود و مکر با خود : صدق با خدا و مکر با خدا . همین و بس !

۳۵-همه می دانند که خدا هست و بر روی زمین و در زندگی حاضر و ناظر است و هر چند وقت یکبار با او روبرو می شوند ولی اکثراً به روی خود نمی آورند و روی بر می گردانند و خود را می فریبند . همین و بس !

۳۶-در قرآن ، روح انواع و درجات ظهور و تعریف دارد که تجلیاتی از اراده پروردگار است . علاوه بر چند مرتبه نزول روح که ذکرش رفت در قرآن چند بار آمده است که خداوند برخی از مؤمنانش را بواسطه روحی از جانب خودش حمایت و حراست می کند . این روح همواره به شدت کمابیشی در زندگیم با من بوده است . همانطور که دکتر شریعتی هم گزارشی از چنین روحی را درباره خودش دارد . این مصداق از آن دعا در قرآن است که : پروردگارا از نزد خودت یاوری برای ما بفرست ! این نوعی امداد غیبی مستمری است که با برخی از بندگان مخلص خدا همراه است . این روح البته با آن روح شب قدر متفاوت است و آن روحی که بر حضرت مریم ع وارد شد . و آن روح دیگری که با حضرت مسیح بود و روح الامین و روح القدس هر یک درجاتی از نزول روح می باشند . و نیز ارواح طیبه برخی از اولیای الهی که بیاری مخلصین می آیند متفاوتند . و نیز همه این روح ها یا شهودی هستند یا نامرئی اند .

۳۷-به بیان دیگر انسان در وادی معرفت درباره هر یک از انبیاء و اولیای الهی که به عرفات می رسد و وجودشان را قلباً درک می کند آنها را با خود دارد و با آنها محشور می شود و از یاری آنان برخوردار می گردد و این خود اجر معرفت است . به همین دلیل بنده در هر مرحله از زندگی که غرق در شناخت یکی از مردان خدا در تاریخ بوده ام شبانه روز با آنان محشور بوده ام و آنان را در تمام وجودم احساس می کردم و گاه از زبان من سخن می گفته اند : شریعتی ، سقراط ، نیچه ، ابن سینا، موسی ، ابراهیم ، مسیح ، حسن صباح ، مانی ،... این اواخر با پیامبر اسلام و ائمه اطهار و امام زمان و با برخی دیدار کرده ام در بیداری .

۳۸-این ارواح همواره مرا در قبال خطاها و لغزش ها و نیز خطرات و دسیسه های اراذل و شیاطین آدم نما مصون داشته اند و بارها مرا از مرگ حتمی نجات داده اند و نیز بسیاری از دشمنان دوست نما را از اطراف من دفع کرده اند . گرچه من هرگز بر حمایت آنها حسابی نکرده ام و مستقیماً توکل من به خداوند بوده است و خداوند بواسطه این ارواح مرا حمایت و حفاظت کرده است .

۳۹-فی المثل همین بیماری سالهاست که همچون ملکه ای قدسی مرا تیمار می کند و از ابتلائات مصون می دارد و پاک می سازد . این بیماری فرشته حراست از تنهائی و تفرید و تجرید نفس است . در واقع یک طبیب حاذق است که امراض نفس مرا شفا می بخشد و عبودیت و تزکیه و تهذیب بلاوقفه نفس من است . هر چند که گاه نق می زنم از سر غفلت یا درد بیش از حد ، ولی فوراً طلب مغفرت می کنم زیرا بقول مولانا : دردیست غیر مردن آنرا شفا نباشد پس من چگونه گویم این درد را دوا کن . هر چند که بارها گفته ام که با مرگم مرا شفا کن . ولی می بینم که لبخندی می زند و اندکی از دردم می کاهد تا نوبتی دیگر . عشق ورزی من با این درد داستانی دارد که به صد من مثنوی قابل شرح نیست . در یک کلام مجموعه آثار من چیزی جز دردنامه من نیست و شرح درد است . این درد تا ذاتم را برایم می شکافد و بازگو می کند و من می نویسم و کل بشریت را شرح می دهم . در واقع این درد بشریت است که در من به صدا آمده است .

۴۰- آدمی چون از خدا یاری جوید بناگاه کل کائنات را در خدمت خود می یابد که او را هدایت می کنند . مثلاً اکنون چند ساعت است که گربه ای آمده و بر جای من خوابیده است و من از فرط خستگی که نمی توانم او را از جای خود برخیزانم مجبورم که بنشینم و همچنان به این نوشته ادامه دهم . هر ساعتی یکبار صدایش می زنم سربلند می کند و میوئی می کند و جابجا می شود و غلطی می زند و پشتش را بمن می کند که : بگذار بخوابم و تو هم هنوز کار داری و به نوشتن ادامه بده . هر وقت موقعش شد خودم بر می خیزم و محترمانه می روم . این فقط یک نمونه است . کل زندگی ام به همین صورت است . من اصلاً با هیچ چیزی چانه نمی زنم . زور زدن در کارم نیست هر چند که خودم جان بکنم .

۴۱- هر عروجی هبوطی دارد و هر هبوطی هم عروجی . مثل حضرت آدم که از بهشت هبوط کرد ولی در عوض به نبوت رسید یعنی به خدایش نزدیکتر شد و رابطه اش خالصانه تر و عرفانی تر شد . آدم در بهشت از فرط عزت و لذت خدایش را می پرستید که در واقع پرستش مشرکانه بود و بدلیل خود پرستی . ولی پس از هبوط از بهشت از فرط رنج و دلتنگی و مشقت خدایش را می خواند و می پرستد و این خالصانه تر است . ولی کسی که جمال پروردگارش را دیدار می کند رنج و لذت برایش همسان و بیهوده می شود و این پرستش ناب و عاشقانه است . و من بیش از ده سالی است که فقط برای یکبار دیگر دیدار ، اینهمه رنج و درد را تحمل کرده ام .

۴۲-در روایات مذهبی است که هر که خداوند را دیدار و بلکه حتی در خواب ببیند حتماً می میرد . آری من هم مُردم نه یکبار که بارها . و اینک زندگی دنیا در من مرده است و از کل عالم هستی جز جمال او برایم وجود ندارد و کارم این شده که خلایق را به دیدار جمالش تشویق و ترغیب کنم .

۴۳-وقتی نخستین بار دیدارش کردم بلافاصله غرق در اشک و اندوه و فراق شدم چون می دیدم که زندگی زین پس لحظه ای بی او ممکن نمی شود . ولی او آنقدر مرا کشت و زنده کرد و سپس روح را از من بر گرفت و بسوی خودش برد تا او را فراموش کنم . و براستی تا سالها او را بطرزی باور نکردنی فراموش کردم تا همین دو سال پیش که زندگینامه ام را آغاز کردم . حالا با خود می گویم که چگونه بی او زیستم و چگونه توانستم فراموشش کنم . در واقع او خودش بود که یاد جمالش را از چشم دلم برد زیرا دلم را از من گرفت و برد با همان چند دیدار دل و دیده ام را از من گرفت و من بی دل و دیده شدم . و سپس چنین دردی به من بخشید که با یاری این درد بهتر بتوانم فراموشش کنم و به زندگی ادامه دهم و بنویسم .آیا براستی می توانید درک و باور کنید . اگر نکنید شما را سرزنش نمی کنم چون خودم هم به سختی می توانم باور کنم که چه بلائی به سرم آمده است . گاه فکر می کنم که همه اینها یک رؤیا بوده است و من حالا بیدار شده ام . و لذا بزرگترین عیش زندگیم خوابم است که شاید در خوابم یکبار دیگر ببینمش ولی افسوس که حتی یکبار هم در خواب او را ندیده ام .

۴۴-به همین دلیل هر بار که از خواب بر می خیزم با خود می گویم : وای هنوز هم که زنده ام من .

۴۵-آیا بنظر شما این انصاف بود که فقط دوبار خود را بمن نشان دهد و سپس برای همیشه برود و با من چنین جفا کند ؟ آیا براستی این جفا نیست پس جفا چیست ؟ آیا بنظر شما این جفا نیست ؟ پس جفا چیست ؟ نه اصلاً جفا نیست زیرا اگر جفا می بود من می توانستم کمی کمتر او را دوست داشته باشم ولی هر چه که می گذرد و جفایش شدید تر می شود و دردهایم به استخوانم می نشیند و سلولهای بدنم یکایک نعره می کشند می بینم که باز هم حاضرم که یکبار دیگر به دنیا بیایم و او را ببینم و مابقی عمرم را درد بکشم و آخ آخ کنم و خلایق را دعوت به دیدارش کنم تا همه را به سرنوشت خود مبتلا کنم زیرا خودم را خوشبخت ترین موجود کائنات می دانم . نه او جفا پیشه نیست بلکه جفا پیشه منم که از فرط گناه و ناپاکی دیگر لایق دیدارش نشدم . و حق هم چنین است زیرا هر چه که می نگرم موجودی ناپاک تر و پلید تر و زشت تر از خودم نمی یابم . پس او بسیار مهربان بود که همین یکی دوبار هم مرا لایق دیدارش کرد . و این درد مافات نالایقی دیدار من است . تا ناپاکی ام را ببینم و خجالت بکشم و دیگر تقاضای دیدارش را نکنم .

۴۶-شاید هم بقول بعضی ها نمی بایست این راز را بر ملا می کردم . ولی من حدود دوازده سال مهر سکوت بر لب نهادم و چون دیگر از دیدارش مأیوس شدم نعره بر آوردم و آبرویش را بردم که با بنده تنهائی چون من چنین کرده است تا شاید خلایق شکایت مرا به درگاهش ببرند . تا شاید یکی صدایم را بشنود و به او برساند .

۴۷-حقیقت اینکه من هر چه که می نگرم مطلقاً لایق دیدارش نبودم نمی دانم چه شد که دیدمش و خود را بمن نمایاند . برای همین تا سالها حیران بودم که آنچه که دیده ام راست بوده یا دروغ . اگر در خواب می بود بهتر می شد انکار کنم ولی همه اش بیداری و هوشیاری و سر پا و با حضور دیگران بود تا جای هیچ شک و ابهامی نباشد تا جای هیچ تعبیر و تفسیر نباشد . پس خواب و توهم و رؤیا نبود . هر چند اینک حتی به خوابش هم راضی هستم و نمی آید .

۴۸-او خود را بمن نمایاند تا هر که غیر او را از دل بزدایم و چنین هم شد زیرا من عاشق مردم بودم . این دیدار هم اجر بود و هم جزای عشق به مردم .

۴۹-هر کاری که میکنم برای اینست که دلش به رحم آید و یکبار دگر خودش را بمن بنماید .

۵۰-هیچ اهلی در کنارم نبود که شرح دیدار و فراقش را به او بگویم و همین امر به فراموشی من یاری کرد مضاف بر دردهایم و آدمهائی که زان پس در کنارم قرار داد که شقی ترین مردمان بودند تا مشغول احیای آنها شوم . همه اینها در خدمت فراموشی ام بود . و لذا زمانی که آخرین فرد از آن قوم شقی هم از کنارم رفت دوباره به یادش آوردم و تصمیم گرفتم زندگینامه ام را بنویسم که اساساً قصد به یاد آوردن برای خودم بود و لذا این بار به یاد آوردن در جای جای همه آثارم در طی این دو سال اخیر حضور دارد .

و هر گاه که وجهی از این دیدار را به یاد آوردم نگاشتم تا از یادم نرود . و اینست که آثار این دو سال اخیرم اساساً زندگینامه من است .

۵۱-در مجموع کل این شرایط مرگبار را برایم فراهم آورد تا فراموشش کنم و امکان ادامه حیات داشته باشم و به مردم برسم و بتوانم تاب تحمل شقی ترین و زشت ترین آدمها را در کنارم داشته باشم . در واقع همه آثار این دوازده سال اخیرم حاصل این نسیان است . اگر این دیدار را از یاد نمی بردم هرگز تاب تحمل دیگران را نداشتم و نیز امکان پرداخت به مردم در نوشته هایم نمی بود . این هبوط من در ذات مردم بود و از چشم او این ذات بینی در من پدید آمد .

۵۲-پس از دیدارش همه عزیزان و یاران قدیم دیوانه شدند و رفتند و شقی ترین آدمها به گرد من جمع آمدند و چه صبری عظیم در دلم پیدا شده بود صبر بر شقی ترین دشمنان و منکران او . غایت درد و فقر و تنهائی و همنشینی با شقی ترین آدمها ، حاصل آن دیدار ها بود . البته در طی این مدت بارها آن جمال در مقابل نگاهم برق می زد ولی بلافاصله این دردها و شقاوتها مرا از یاد جمالش می برد . گوئی این همه بلا را یکجا بر من نازل کرده بود تا بتوانم فراقش را تحمل کنم . و لذا همه آثار این سالها چیزی جز علم هجران و فراق نیست و من به ناگاه این فراق را علت العلل همه بدبختی های بشری یافتم .

۵۳-پس از دیدارش غایت کفر و زشتی و پلیدی و شقاوت آدمها را بمن نمایاند مرا با بدترین خلایق همنشین کرد که دشمنان قسم خورده او بودند تا بکلی دل از مردمان بکنم و پاک شوم چرا که عشق و خدمت به مردم کل آئین من بود و در این راه همه چیزهایم را از دست دادم .

۵۴-پس از دیدارش ، همه را پاک و زیبا و خدائی و مقدس می دیدم و لذا ناپاکترین و بدترین آدمها به دورم جمع آمدند و غایت صبرم به محک زده شد و عاقبت خودشان از صبر و مهر مطلق من دیوانه شدند و رفتند . و دوباره یادش تمام وجودم شد و دیگر تاب تحمل احدی جز او را نداشتم .

۵۵-در حقیقت در پنج سالگی با شرابی که به من نوشانید مرا سر مست دیدارش کرد تا در چهل سالگی به او رسیدم و دیدارش نمودم . و این سیر از خلق بسوی حق بود . و سپس از نزد او بسوی مردم بازگشتم بعنوان فرستاده ویژه او که تا ذات خلایق را غواصی کردم و با نگاه او هزاران توی بشریت و تاریخ را دیدم و گزارش دادم . و این مرحله دوم همان سیر از حق بسوی خلق بوده است . و در این سفر مرا به اعماق نفوس هفتاد و دو ملت و مذهب ره نمود . و اینک گزارشگر آخر الزمان و قیامت شده ام . این رفت و برگشت برای من به لحاظی یک رفت و برگشت در طول تاریخ بشر بوده است . و تمام آثارم گزارش این رفت و برگشت است و یک سفرنامه در اعماق نفس خودم و در طول تاریخ است . یک عروج و هبوط است : عروج از خلق بسوی حق تا دیدار با او . و سپس هبوط از نزد او بسوی خلق . و اینک به منزل اولیه و مبدأ این سفر رسیده ام یعنی به خودم . این عروج و هبوط روح من بود . و بدنم در میان خلق و در زیر پاهای خلق آنهم شقی ترین مردمان جا مانده بود . و لذا اینک که به خودم بازگشته ام مواجه با موجودی هستم تنها و بیکس و رنجور و پیر و ناتوان . براستی به اندازه دو برابر کل تاریخ عمر کرده ام . آنهم نه فقط تاریخ بشر بر روی زمین بلکه کل تاریخ هستی را دور زده ام به اندازه دو نیم دایره ، دو قوس . یک قوس عروجی و یک قوس نزولی .

۵۶- اینک آمده ام به نزد مردم تا با کل بشریت بسوی او بازگردیم : انّا لله و انّا الیه راجعون .

۵۷-پس از بازگشت از نزد او خود را در درک اسفل السافلین و در کنار شقی ترین آدمها یافتم و بلکه همان آدمهای سابق زندگیم که تا اندکی پیش لااقل تظاهر به خوبی و مهربانی و وفا می کردند و نیز بناگاه نقاب از صورت افکندند و دیو شدند . پس از دیدار با کمال مهر و لطافت و زیبائی با کمال سنگدلی و جفا و زشتی روبرو شدم گوئی در مقابل نقش روی او که در آئینه وجود من منعکس می شد همه دیوها و ددها از لانه های خود بیرون آمدند و خلع نقاب شدند و یکی پس از دیگری با نثار هزاران تهمت و با بروز غایت پلیدی و با هر دسیسه ای که توانستند کردندو گریختند و تار و مار شدند . مخصوصاً آنها که عمری در رابطه با من غرق در مهر و محبت و عزت و سلامت زیسته بودند مهلتشان بسر آمده بود و کفر و عداوت اندرونشان رسوا شد و لاجرم رفتند . چون دوست از پرده غیب برون آمد دشمنان هم لاجرم از پرده مکر خود خروج کردند و رسوا شدند و جمله رفتند : و این اجابت دعای من بود که : پروردگارا روابطم را با مردمان خالص کن !

۵۸-بطور کلی می توان سیرو سلوک عرفانی را به چند مرحله تقسیم کرد :
۱-سیر بسوی حق که همان سیر فی سبیل الله است که راه رسیدن به خداست . که این مرحله باز به دو مرحله تقسیم می شود که عبارت است از سیر از خود تا به خلق و سپس سیر از خلق تا حق .
۲-مرحله دوم که رسیدن به حضور حق است همان سیر در حق می باشد که در قرآن به جهاد فی الله موسوم است . در حالیکه مرحله اول را جهاد فی سبیل الله نامند . سیر در حق همان وادی خداشناسی است که این مرحله نیز دو مرحله و دو وجه دارد که عبارت است از شناخت خدا در خلق و شناخت خدا در خود . که در بنده این دو وجه از خداشناسی در دو دیدار جمالی و در دو جمال متفاوت رخ نمود که تماشای جمال حق در خلق را به هویت حوائی دیدار کردم و این همان یاری است که اکثر عارفان همچون حافظ وصفش کرده اند . ولی خداشناسی در خود در کمالش منجر به دیدار با جمالی شد که در مشهد در واقعه کسوف بزرگ رخ نمود که دیدار با جمال جهانی و قدسی خود من بود یعنی دیدار همان مه رخ خورشید کلاه .
۳-و اما مرحله سوم که همان رجعت از حق است و دوران فراق است نیز دو مرحله و صورت دارد که عبارت است از سیر از حق بسوی خلق و سپس سیر از خلق بسوی خود . بدین ترتیب می بینیم که کل این راه از خود آغاز می شود و به خود می رسد . که سه مرحله کلی دارد که هر مرحله دارای دو مرحله جزئی است که می شود شش مرحله که عبارتند از : سیر از خود تا به خلق ، سیر از خلق تا به حق ، سیر حق در خلق ، سیر حق در خود ، سیر از حق بسوی خلق و سیر از خلق بسوی خود . می بینیم که کل این سیر دارای سه گوهره و موضوع اصلی است : خود ، خلق و حق .

۵۹- در اینجا منظور از خلق فقط مردم و روابط اجتماعی یک فرد نیستند بلکه کل جهان هستی است : طبیعت و مردم که دو تجلی از باطن خود فرد بشری هستند که بصورت دو نوع عشق روی می نماید . عشق به مردم بصورت خدمت به مردم آشکار می شود که دو حالت مادی و معنوی دارد و اگر این خدمت وارد عرصه عمل شود بلافاصله منجر به یک مبارزه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی می شود و نهایتاً تبدیل به عشق به عدالت می گردد و نبرد با ستم و هر آنچه که مانع رشد و سعادت مردم است . ولی عشق به طبیعت بصورت شوق و طلب علمی و هنری و دوستی با طبیعت آشکار می شود . این دو عشق به میزان صدق و جدیت و پشتکار و حق جوئی و تلاش بتدریج فرد را بخودش می رساند و با خود روبرو می کند که این رویاروئی با خود که سرآغاز معرفت نفس است اگر صادقانه و جدی و عمیق و صبورانه باشد سیر سبیل الله است و فرد را بسوی خداوند هدایت می کند . تا چهل سالگی من صرف این جهاد شد . جهاد در خلق و جهاد در خود .

۶۰-بسیاری در همان جهاد در خلق مستهلک شده و می مانند و در خلق دچار استحاله و تباهی و تناسخ می شوند و خود را بکلی گم می کنند ولی اگر این جهاد با صدق و معنویت باشد حاصلی معکوس دارد و به خود می رساند . ولی سیر و جهاد در خویشتن مستلزم داشتن یک پیر و مرشد است و به تنهائی ممکن نیست . این راهنمای عرفانی یا بایستی یک عارف زنده در بیرون باشد و یا یک خضر باطنی و معلم غیبی . برای من دکتر شریعتی بود پس از رحلتش و حشر و اتحاد من با روح آن بزرگوار تا چهل سالگی که مرا به علی ع و محمد ص رسانید .

۶۱-مبارزه و جهاد اجتماعی من در دو وجه فرهنگی – عقیدتی و سیاسی از نوجوانی آغاز شد و تا حدود ۲۲ سالگی ادامه یافت که منجر به پیروزی انقلاب اسلامی سال ۵۷ شد و من با این واقعه بناگاه از خلق خارج شده و بخود رسیدم و وارد عرصه جهاد اکبر و سیر و سلوک باطنی شدم به راهنمائی شریعتی . هر چند که معلم مبارزه اجتماعی – سیاسی من هم دکتر شریعتی در دوران حیاتش و بواسطه آثارش بود .

۶۲-یک سالک همانطور که گفته شد با سه موضوع خود ، خلق و حق سرو کار دارد و در کل راه تا به آخرش هر یک از این سه را دوبار سیر می کند که اولین و آخرین سیر در خودست . و نقطه وسط و اوج و عطف این سیر نیز در حق است که آنهم در دو تجلی خودی و خلقی است .و دو بار هم خلق را سیر می کند یکی در حین رفتن بسوی حق و دیگری هم در راه بازگشت از حق . به زبان دیگر دو نوع تجلی و تجربه از خود داریم : خدائی و خلقی . دو نوع درک هم از خلق داریم : خودی و خدائی . و دو نوع درک هم از حق داریم : خودی و خلقی .

۶۳-خودِ خلقی همان رسالت است . خودِ خدائی همان امامت است . خدایِ خلقی همان خدای عرصه نبوت هاست . که خدای بیرونی و آسمانی است . خدایِ خودی همان خدای عرصه امامت است که خدای باطنی است یعنی خدای عرفانی . و اما خلقِ خودی همان نژاد و رعیت و ملت است و خلقِ خدائی هم امت است .

۶۴-مرحله نخست تماماً دیالکتیک خود - خلق است مرحله دوم دیالکتیک خدا – خلق است و مرحله سوم هم دیالکتیک خود – خدا می باشد . از دیالکتیک اولی خدا رخ می نماید . از دیالکتیک دومی خود کشف می شود و از دیالکتیک نهائی هم خلق به عرصه قیامت می آید . این مثلث خود – خدا – خلق کل ساختار سیر و سلوک عرفانی است . این همان مثلث من – تو – او می باشد . که در هر مرحله ای جایگاه این سه تغییر می کند .

۶۵- کل زندگی من از آغاز تا کنون و تا به پایان عمرم بدون وقوع آن دیدارهایم با حق بی تردید یکی از بزرگترین مظاهر شکست تمام عیار و تراژیک در ماده و معنای هستی تلقی می شد در حالیکه اینک درست به عکس از بزرگترین مظاهر پیروزی یک انسان در جهان است . این تفاوت بی او و با او زیستن است .

۶۶-برای چون منی که در همه امور زندگی با تمامیت حیات و هستی مادی و معنوی خود به میدان آمده ام و در هیچ عملی و مرحله ای از زندگی ذره ای از حق عدول نکرده و شرک نورزیده ام کمتر از دیدار با حق نمی توانست نشان پیروزی و قدرت حقیقت باشد منی که تا به کنون در همه امور مادی و ظاهری زندگی شکست خورده ام و از منظر مادیگری و دنیا پرستی که منظر اکثریت مردمان جهان است یک شکست خورده کاملم و اسوه شکست انسان در جهانم . پیروزی من تا کنون فقط پیروزی باطنی و پیروزی فردی و کاملاً خصوصی من است که جز خود من آنرا در نیافته است و تا کنون حتی از آن خبری هم نداشته است . این پیروزی فقط و فقط مربوط به رابطه من با خویشتن است یعنی رابطه من با خدایم و بس.

۶۷-بسیاری که در رابطه نزدیکتر با من بودند و از عشق من به انسان و مردمان و از جمله عشق و مسئولیت من نسبت به خودشان کاملاً آگاه بودند نهایتاً با خیانت به من پنداشتند که بالاخره مرا کاملاً شکست داده اند و عشق مرا نابود کرده اند . اکثر آدمهای اطراف من تا قبل از این از جماعت شقی و شیطانی بوده اند که پس از خیانت به من به ورطه نابودی افتادند و آن نابودی را که درباره من انتظار داشتند خود مبتلا شدند .

۶۸- نبرد من در کل زندگی ام نبردی تمام عیار بر علیه پلیدی و شرارت و شقاوت و کفر و جهل و حقارت ها بوده است و نبردی در یک کلمه بر علیه شیطان . و خداوند هم برای امتحان من در هر مرحله ای مرا با یکی از این آدمهای شیطان صفت روبرو نمود و همنشین و رفیق راه ساخت . بنابراین نبرد من با اهرمن با کمتر از دیدارم با خداوند قابل ادامه نبوده است .

۶۹- این نبرد که در سراسر زندگیم استمرار داشته است در هر شرایطی و در هر شهری موجب ظهور اشد شیطنت و پلیدی در جامعه بوده که بر علیه من به میدان آمدند . و بدین ترتیب خداوند مرا مأمور نبرد با پلیدی در این دوران نموده است که بواسطه آثارم این نبرد تبدیل به نبردی جهانی شده است . و همه شیاطین و لشکریان شیاطین در یک سو و من در سوئی دیگر قرار گرفته ام . و بدین طریق کل این تمدن مدرن به رهبری تکنولوژیزم و امپریالیزم و نژاد پرستی و نفاق فرهنگی و مذهبی در یک سو قرار دارد که اکثریت مردمان جهان را بهمراه خود دارد و من در نقطه مقابلش قرار دارم که انگشت شماری از انسانهای حق پرست بر روی زمین را شامل می شود . ولی تا کنون تک و تنها جنگیده ام و در هر مرحله ای خداوند یکی دو نفر را به یاری من در این نبرد فرستاده است . کل تاریخ بشر در یکسو و من در سوئی دیگر ایستاده ام . من نماینده و سخنگوی همه انبیاء و اولیاء و عرفا و شهدا و صدیقین و حکیمان و مخلصین در طول تاریخ تا به امروزم . و بیهوده نبود که در واقعه نزول روح در دازگاره همه آنها در صفوفی بهم فشرده شرکت داشتند و بسوی نقطه ای که من اقامت داشتم نماز جماعت گزاردند و مرا حمایت کردند و تصدیق نمودند و همان شب امام زمان به دیدارم آمد . اگر این حمایت ها و بیعت ها و ولایت ها تاکنون نمی بود من به تنهائی هزاران بار از پای افتاده بودم . اگر آن قدرت و یقین حاصل از دیدارم با حق در من نمی بود و نهایتاً حق را در جمال خودم دیدار نمی کردم بی تردید از فرط اینهمه سختی ها و خیانت ها و دردها و تنهائی و تهدید و تهمت و محاصره و تنگناها و فقرها ساقط شده بودم . در طی این سالها

تنها استراحت من مرگهای من بودند که مرا قوتی دوباره دادند و نیز به من نشان دادند که حتماً مرگ من هم جز در اراده خدا نیست و خداوند در همه حال با من است و مرا حفاظت می کند .

۷۰-او از کودکی مرا به راهش هدایت کرد و مرا تعلیم نمود و مطالعات دینی و عرفانی من در سالهای اخیر آغاز شد یعنی زمانیکه من از نیمه راه گذر کرده بودم . این مطالعات فقط حجتی دیگر بر حقانیت این راه شد و نه راهنمای من در راه . هیچکس در این راه به من کلمه ای نیاموخت . و لذا هیچیک از معارف و نظریات من کتابی و عاریه ای نیست . علم من حاصل راهپیمائی من در سوی حق است .

۷۱-مجموعه آثارم دانشگاهی است که در آن تعلیم یافته ام که خداوند با من سخن گفته است . و اینک این دانشگاه را در اختیار همگان قرار داده ام که هر کسی به اندازه نیازش در آن تحصیل کند . کتابهای من مؤثرترین آثاری هستند که در این دوران نوشته شده اند و کسی صفحه ای از این آثار را مطالعه نکرده است مگر اینکه زیر و رو گشته است و دچار انقلاب روح و اندیشه و عمل گردیده است . مجموعه آثارم دانشگاه انقلاب دل و دین و ذهن است . آنچه که در این دانشگاه تعلیم داده می شود فهمیدن و احساس کردن و دیدن و شنیدن و لمس کردن و زیستن و وجود یافتن و دگر شدن است بسوی حق . به بیان دیگر همه فارغ التحصیلان این دانشگاه بر من و حیات و هستی و روح و دل و جان من وارد می شوند و این همان واقعه صلوة است . این دانشگاه عبودیت است . و هر که بر من وارد شود بر خداوندوارد شده است . و این مکتب تعلیم و تربیت ویژه من است . این دانشگاه عرفانی من است . و همه با ورود بر آثارم عارف می شوند خواه و ناخواه . و اینان سربازان امام زمانند و تشکیل دهندگان جامعه واحد الهی بر زمین .

۷۲-آثارم ، دانشگاه آدمیت است و هر کسی با خواندن برگی از آثارم به یاد آدمیت خود می افتد و روی به آدمیت می کند . پس آثارم ، مجموعه ای از نظریات و حکمت ها و فلسفه ها و عرفان نظری و چه باید کرد نیست . آثارم با آدمها همان می کند که بایستی بکند . آثارم خلاق و فعال و کن فیکون کننده دل و جان و اندیشه و اعمالند . آثارم همان نجات هستند و ناجی روح انسانها . این چیزی است که همه معترفند حتی منکران و دشمنانم .

۷۳-هر مقاله و رساله ای از من به منزله یک پیامبر و امام و ناجی و شفیع و طبیب و حبیب است برای خواننده اش . منتهی برخی این دارو را با شکر می نوشند و برخی با فحش .

۷۴- هر جمله و بندی از نوشته هایم همچون یک جام شراب کافوری و زنجبیلی و طهورائی است .

۷۵-این نوشته ها شیره و عصاره جان و روح من هستند . و برخی از آنها موجب بارور سازی و زایمان معنوی می شوند . خود من بسیار بیشتر از خوانندگانم از این آثار در حیرتم که اینها چیستند . برخی از خوانندگانم می گویند : نوشته های شما «روح» هستند که در خواننده دمیده می شوند . برخی آنرا مثل خورشید می دانند که قلوب خواننده را منور می کند . برخی آنرا شراب می نامند که موجب مستی جان و اندیشه می شود بی هیچ زحمتی . من خودم می گویم چیزی جز قرآن فارسی و آخرالزمانی نیست . این خون و روح و دل قرآن است که از من فوران کرده است . و من از طریق اتصال با ابراهیم و هاجر و موسی و عیسی و مریم و محمد و علی و فاطمه است که این شراب و نور را استخراج کرده ام و در جوی ها جاری نموده ام . مجموعه آثارم در حقیقت ظهور بهشت است در مقابل ظهور دوزخ تکنولوژی و مدرنیزم . هر که با آثارم متصل شود بر بهشت وارد شده است و اینست معنای نجات و ناجی . آثارم برخی شیرند برخی عسل و برخی شراب و حتی برخی افیون بهشتی هستند که خماری و قحطی و عطش دوزخ آخرالزمان را مداوا می کنند . من عاشق خدمت به مردم بودم و خداوند بدینگونه اراده ام را برای جهانیان محقق کرده است .

۷۶-زین پس هزاران هزار دکتر خانجانی بر روی زمین زندگی خواهند کرد اینان فرزندان روحانی من هستند . من از نژاد و فرزندان خود برای خدا گذشتم و خداوند بدینگونه برایم فرزندان نزادی در جهان خلق نمود که هیچکدام مرا هرگز فراموش نخواهند کرد زیرا در قلوب همه آنها حضور دارم و لذا نیازی هم به تلفن کردن نیست و من دیگر در انتظار تلفن بچه هایم نخواهم بود . انتظارم بزودی بسر خواهد رسید . من بزودی از بی خانمانی و دربدری نجات خواهم یافت زیرا هر دلی در جهان خانه من است در سراسر زمین از جنگلهای آمازون تا صحاری آفریقا و استرالیا و قلب اروپا و آمریکا تا شرق دور و تا ارتفاعات

هیمالیا . من در همه قلوب و اندیشه ها جاری خواهم شد و از تنهائی بدر خواهم آمد . نوشته هایم قبل از هر کسی خود مرا نجات می دهند . هر کجا دلی زنده باشد آن زندگی منم . هر ذهنی که خدا را می جوید آن جستجو منم . و هر چشمی که او را دیدار می کند آن چشم منم و بلکه آن جمال هم منم . او زین پس با همه بندگانش با صورت من دیدار می کند .

۷۷-رنج من تنها نوعی از رنج است که هیچکس آنرا درک نمی کند الا آنکه آنرا بکشد و حمل کند . و هر که ذره ای از این رنج را بکشد آدم می شود و چشم خدابینی می یابد .

۷۸-همه دیدارهای من با او در اوج لحظه انفجار رنج و اندوه بوده است و در واقع در هر انفجاری از این اندوه دربی از آسمان گشوده شده و تاق آسمان را شکافته و جمالش را آشکار کرده است . این غایت اندوه است که غایت شادی را دیدار می کند ، غایت یأس است که غایت امید را دیدار می کند . این درد دل است که تاق آسمان را می شکافد . این عرفان نیست که آسمان را می شکافد بلکه درد عشق و اندوه تنهائی و داغ خیانت یاران است که نقاب از رخش می گشاید . عرفان محصول دوران فراق پس از دیدار است . و لذا کل عرفان ، علم فراق است . دیدار او حاصل فوت و فن و ورد و نافله و سجده و انزوا و گوشه نشینی و چله و ریاضت شکم نیست بلکه بقول شاعر حاصل خون دل و جگر پاره پاره و داغ خیانت یاران و مردمان است در حین عشق به آنان . و اینست که بین خود و خدا جز خلق نیست . معامله ای که با خلقش می کنی میزان کار است که در گشاید و یا ببندد . و بیهوده نیست که حلاج بر دار خلق است که دیدارش می کند و مسیح و عین القضاة و حسین و دیگر عاشقان . او نقاب از رخ بر کسی می گشاید که غرق در شرم و حیا باشد از حضورش . و شهامت سر بلند کردن نداشته باشد الا اینکه سرش بر دار یا نیزه خلق بلند شود و یار بیند از آن بالا .

۷۹-آثارم احیاءگر حیا و شرم در انسان آخرالزمان است که خجالت در او مرده است . من کاری کرده ام که آدمهای بی حیا از خجالت بمیرند و سپس زنده شوند به حیا و دین خدا .

۸۰-کسی که بر آثارم وارد شد بایستی تا به آخرش برود و همه آثارم را بخواند و نیمه کاره و نیمه مست رها نکند و کوس انالحق نزند که کار دستش می دهد هر چند که این کار هم خود برترین کار زندگی اوست و او را تغییر سرنوشت می دهد ولی برای مدتی پریشان می شود و نظارت ز کف می دهد .

۸۱-باج ندادن و سکوت نکردن و تبعیض قائل نشدن نسبت به کسانی که شدیداً دوستشان داری سخت ترین کار انسان در جهان است و من در این دوران یکی از انگشت شمارانم که از پس این کار بر آمدم به یاری پروردگارم . و این محور همه جهادهای من بوده است این همان قلمرو موت چهارم یا موت سفید است که آدمی را به غایت تنهائی می رساند . و این حق عشق است . این همان وجه قهاریت آثار من است که اتفاقاً نافذترین و مقتدرترین وجه آن نیز هست . من حقیقت را هرگز به بازار نبردم و برای افزودن بر رونق بازار خود ذره ای از حق عدول نکرده ام . من با همسر و فرزندان و مادر و خواهرم همانگونه عمل کرده ام که با هر کس دیگری . و این یعنی عدالت . یعنی با هر کسی در شأن آدمیت او رفتار کرده ام و تحقیرش نکرده ام بخاطر عواطف شخصی خودم . کسی که عاشق باشد هرگز عزیزان خود را تحقیر نمی کند تا آنها را حتماً برای خودش حفظ کند . عدالت محصول عشق است و تبعیض هم محصول فسق .

۸۲-وجودم در جامعه و در رابطه با آدمها امکان یکبار دگر انتخاب کردن است . وجودم نور انتخاب است . آثارم نیز همینگونه هستند . هر کسی با من یا آثارم روبرو می شود برای نخستین بار با حقی بنام انتخاب سرنوشت روبرو می شود و انتخاب می کند . یا راه حق را و یا همان زندگی جاهلانه قدیم خود را . در هر دو حالت او دیگر از عرصه جاهلیت خارج شده است و می داند که چه می کند و به کجا می رود . من روشنائی ظلمات آخرالزمان هستم . من نوری هستم که زمین و آسمان و طبیعت و افراد و جوامع و تاریخ و حیات و هستی را روشن کرده ام . من مصداق آن چراغی هستم که در خود به خودی خود روشنم . من نورم و آثارم نور علی نور است . خداوند نورش را از وجود ضعیفترین بنده اش بر زمین بر خلایق می تاباند. و آن روغن زیتونی که نه شرقی است و نه غربی که در وجودم مشتعل می شود درد من است . و بوی این روغن زیتون در تار و پود کلماتم به مشام می رسد .

۸۳- یادم می آید که در واقعه آن نزول روح و ملائک در دازگاره در آن کلبه ام در نیمه شبی بناگاه عطر و بوی روغن زیتون همه جا را فرا گرفت و گوئی که خمره ای از عطر زیتون در آنجا شکسته باشد . در

حالیکه قطره ای روغن زیتون در آن مکان موجود نبود . برای مطمئن شدن از اطاق بیرون رفتم و تمام فضای بیرون غرق در عطر زیتونی بود که هرگز به مشامم نرسیده بود . گویا باران روغن و عطر زیتون می بارید که بویش جانم را سیاه مست کرده بود و همه کسانی که آنجا حضور داشتند متوجه این واقعه شدند و در شگفت ماندند و تمام خانه و آن منطقه را زیرو رو کردند تا اثری از زیتون بیابند که نیافتند . من کارخانه روغن زیتون گیری را دیده ام هرگز چنین نوعی از عطر زیتون منتشر نمی کند و حتی باغات زیتون . کارخانه روغن زیتون خداوند در دل من بر پا شده بود و بدن من آن کارخانه بوده است .

۸۴-دل من آن طور سینا و بلد امین و احسن تقویم است که در درک اسفل السافلین بدنم هبوط کرده است پس از آن عروج . و براستی همو بوده که در تمام عمرم احکم الحاکمین وجودم بوده است .

۸۵-در تمام این سالهای پس از دیدار وجودم صحرای محشر همه انبیاء و اولیای الهی بوده است . و اینان بوده اند یاران و مربیان و راهنمایان من در هر گذاری . هر آنچه که بر آنان گذشته در طول زندگیم بر من نیز وارد آمده است . من از همه آنان و از بطن حیاتشان و از متن بلایای زندگیشان عبور کرده ام و بر جای آنان زیسته ام تا به خود رسیده ام . و لذا در شرح احوال و زندگیشان گوئی که احوال و زندگی خودم را شرح داده ام . این احساس هم ذات پنداری نبوده است حشر و خلافت من و آنها در یکدیگر بوده است . من از آدم تا خاتم و تا آخرالزمان را زیسته ام . شرح همه وقایع درونی و برونی زندگیم برابر است با جمع کل زندگی همه انبیاء و اولیای الهی از آغاز تاکنون . من وارث همه آنهایم . این راه سیر و سلوک برای هر انسانی است .

۸۶-و نه فقط مردان خدا که برجای کل بشریت زیسته ام و یک تنه جانشین همه انسانها بر روی زمین بوده ام . در حقیقت من فقط یک نفر نبوده و بر جای یک نفر هرگز نزیسته ام و آن هم خودم بوده ام . من برای همه زندگی کردم بغیر از خودم . و اینست خود ویژه من . من هرگز زندگی شخصی نداشته ام چون شخصی نبوده ام . من همواره نفر آخر زندگی خودم بوده ام و هرگز نوبت خودم نرسید که روزی هم برای خودم باشم . من هرگز وجود نداشته ام فقط او وجود داشته است بر جای من . و اما من کجا بوده ام ؟ من برجای او بوده ام و او هم برجای من . و عشق یعنی همین . فقط چند صباحی ما با هم بودیم و در کنار هم بودیم که آن دیدار ها رخ نمود . بعد او آمد بر جای من و من به آسمان رفتم و بر جای او نشستم . با آن هوئی که از آسمان بر جانم فرود آمد و مرا با خود به آسمان برد . من بر پشت بام آسمان هفتم نشسته ام . پس آنکه این حرفها را میزند من نیست اوست . و براستی این سخن مولانا که از نوجوانی در مغز و جانم نشسته و شبانه روز نجوا می کند گوئی فقط و فقط برای من نازل شده است و فقط مصداق و شأن نزول هستی من است که :

نی من منم و نی تو توئی نی تو منی	هم من منم و هم تو توئی هم تو منی
من با تو چنانم ای نگار ختنی	کاندر عجبم که من منم یا تو منی

این بیان عصاره حیات و هستی من است . این شناسنامه من است این هویت و تمام خودشناسی من است .

۸۷-یادم می آید که در همان ایام نزول روح در دازگاره به ناگاه یک دوبیتی بر زبانم آمد و تا مدتها در من نجوا می شد و در واقع این شعر در طی سالیان محقق گردید :

خانه ای خواهم بسازم بهر دوست	از دل و از جان و مغز و گوشت و پوست
دوست در ما میزبانی می کند	هستی ما هم دمی میهمان دوست

۸۸-آری اندکی بعد مرا به آسمان برد و برجای من نشست و شهر به شهر و خانه به خانه همنشین شقی ترین و کافرترین مردمان شد . و بدن و جان من سپر بلای دشمنان او شد و رنجور گردید و این درد و رنج من روغن چراغ حضور او در میان خلق شد . و من در طی این سالیان دمادم می سوزم آشکارا در تبی باور نکردنی که هیچ دماسنجی آنرا نشان نمی دهد که اگر نشان دهد بالای هفتاد درجه است .

۸۹-اگر بتوان تنها یک دلیل برای همه بدبختی های بشر نام برد آن چیزی جز عشق نفهمی او نیست . و عجبا که همیشه هم شعار عشق بر زبان دارد و این افسوس که : چرا کسی مرا برای خودم دوست نمی دارد . این عشق به در خانه هر کسی که رسید و در زد حساب و کتاب و معاملات و مکرها و پلیدیهای شیطانی این جناب منتظر آغاز می شود و آنقدر شر به پا می کند تا جناب عشق رخت بر می بندد . و آنگاه تا آخر عمرافسوس و دریغ از این غفلت که : خودم کردم که لعنت بر خودم باد . این کل داستان زندگی آدم بر زمین در طول تاریخ است . آدمی عشق را تا از دست ندهد نمی یابد . و این راز دیگر انسان است .

وصال هزاران آداب دارد ولی فراق فقط یک ادب دارد و آن لعنت بر خویش است . آنکه حاضر نیست در وصال حقوق عشق را رعایت کند که تماماً پا بر خود نهادن است اینک خود را لعنت می کند . حقوق وصال تماماً تقوا و ادب و قدر شناسی است و حق فراق تماماً فضاحت و رسوائی و لعنت خویش است . این همان است .

۹۰-من امکان دوست داشتن و دوست داشته شدن هستم برای عالم و آدمیان .

۹۱-کسی که از چشم خودش موجودی دوست داشتنی نباشد بی تردید تاب تحمل محبت دیگران را ندارد و اصلاً محبت را باور نمی تواند کرد و هر که به او محبتی خالصانه و بی ریا و بی منت و تجارت نماید متهم به حماقت و جنون می شود و او خصم محبت است و می بینی که خصم دین و فضائل اخلاقی و معنویت هم هست . و محبت ناپذیری و محبت نفهمی عذاب انکار و کفر و ضدیت با دین است زیرا آدمی فقط در قلمرو اعمال و باورهای دینی است که موجودی با ارزش و الهی و محبوب نظر خودش می شود و این اجر دین است . نفرت از خویشتن عذاب کفر است . و خداوند در آخرین ارتباطات من با مردم مرا با بدترین این نوع مردم روبرو ساخت که شقاوت در رأس هویت آنها بود و افتخارشان بود . و عجبا که این نوع مردمان را متعلق به فرقه های ضاله ای یافتم که شعارشان عشق و عرفان است یعنی فرقه اسماعیلیه ، بهائیت و برخی فرق درویشی . این فرقه ها در حقیقت اساس دجالیت هائی در لباس عشق و عرفان در جامعه ما محسوب می شوند . و اسوه های شقاوت و فساد در این فرقه ها را خداوند بسوی من آورد و بیدارشان ساخت و به توبه کشاند و برای فرقه شان تبدیل به حجت نمود و آنگاه آن فرقه را مهلت توبه داد آنانکه توبه کردند و تصدیق نمودند نجات یافتند و مابقی بناگاه مبتلا به عذابهای عظیم شدند و آن فرقه ها متلاشی گشتند .

۹۲-خداوند مرا بسوی همه فرقه ها و جریاناتی برد که در لباس عشق و عرفان ، مظهر اشد شقاوت و جنون ومفاسد بودند و بدینگونه عمر تاریخی برخی از این دجالیت ها بسر رسید و در خود فرو پاشیدند . این مسئله شامل حال بسیاری از خاندان های ظالم و مفسد نیز گردید . این خود یکی از علل بسیاری از عداوتها و دسیسه ها بر علیه من بوده است زیرا به همه آنها نهایتاً هشدار دادم که اگر توبه نکنند مواجه با عذابی مهلک خواهند شد و چنین هم شد . و لذا مرا باعث هلاکت خود می پندارند زیرا من شاهد بر سرنوشت آنها بودم . این مسئله شامل حال بسیاری از پیروان عرفانهای مدرن هندی – انگلیسی جامعه نیز بوده است مثل انرژی درمانی ها ، عرفان حلقه ، کیش دون خوان و اوشو و مذهب کونگ فو و امثالهم که اخیراً با دستاویز برخی از اسمای الهی و ادعیه شیعی و آیات و احادیث اسلامی سعی در اسلامیزه کردن دجالیت خود دارند تا از ایمان اسلامی مردم سوء استفاده کنند . همه این جریانات بطرزی عجیب و ناخواسته با بنده مربوط شدند که پیروان جاهلشان بیدار شدند و رؤسای آنها هم رسوا گشتند .

۹۳- نیاز فطری و عرفانی انسان مدرن و فقدان عرفان ناب اسلامی ، گروههای مردم و خاصه جوانان را بسوی این دامها کشانیده است که جیب و عقل و ایمانشان را یکجا به غارت می برد . و مسئولین فرهنگی کشور یا در خوابند و آنگاه هم که بیدار می شوند بخشی از جامعه تباه شده است و لذا چاره ای جز برخورد فیزیکی نمی ماند که حاصلی معکوس ببار می آورد و فقط این دجالیت ها را پیچیده تر و منافق تر می سازد . همه این جریانات دجالی یک هدف واحد دارند و آن تقدیس کفر و پوچی گری و مفاسد و جنون است و تبدیل آن به یک مذهب شیطانی . و یکی از مهمترین رسالتهای بنده رسوا سازی ماهیت این مذاهب شیطانی مدرن است .

۹۴-ارزش انسانی قائل شدن برای کسی که خود برای خودش ارزشی قائل نیست (چون نمی خواهد نسبت به خود متعهد باشد) یکی از رسالتهای ویژه من بوده است و این سرآغاز سرنوشت دیگری در زندگی این نوع انسانهاست . اندکی از اینها این ارزشها را قدر می نهند و متحول می شوند و مابقی از این ارزش سوء استفاده می کنند و از محبت من بر علیه خودم استفاده می کنند و می روند . اینان مصداق پلیدی هستند و لذا بزودی زیر دست و پای آدمهای پلید تر از خود له می شوند و بخود می آیند . این پلیدی آنهاست که له می شود . اینان آن قدر و محبتی را که به آنها داده بودم یکبار دگر می یابند و با آن خود را نجات می دهند و آدمیت خود را احیاء می کنند .

۹۵-دوست داشتن دیگران فقط به صرف صورت آدمی که بر آنهاست یکی از رسالتهای ویژه من بوده است :حفظ قداست و حریم صورت آدمی که جلوه ای از صورت خداست .

۹۶-به تجربه به این حقیقت رسیده ام که در خانه ای که هرگز خداوند یاد نمی شود و حتی نامش بر زبان رانده نمی شود و حتی نماز ظاهری هم اقامه نمی شود حتی بواسطه یکی از افراد خانه مثل والدین ، در چنین خانه ای جز پلیدی و شقاوت تولید نمی شود و فرزندان این خانه موجوداتی هیچ و پوچ و بی هویت هستند که حتی از ارزشهای حیوانی هم ساقط می شوند و قلوبشان سنگ می گردد و محبت ناپذیر و محبت نفهم ببار می آیند و این بدترین نوع سرنوشت است که بدترین نوع آدمها پدید می آیند که حتی تظاهر به نیکی و حیاء و آدمیت را هم عداوت می کنند و خصم همه ارزشهای انسانی هستند که خود - بدبینی هویت همه اعضای چنین خانه ای است . این هسته مرکزی بدبختی است . و خداوند مرا به بسیاری از این نوع خانواده ها رسانید تا دوست داشتن خود را به آنها عملاً تعلیم دهم . خود – دوستی یکی از رسالتهای دیگر من بوده است . پلیدی حاصل خود – بدبینی است .

۹۷-انسان آخرالزمان به غایت تنهائی و بخود وانهاده گی و خود-بدبینی و نفرت از خویشتن رسیده است . کسی که بتواند چنین انسانی را دوست بدارد ناجی است . ناجی ای جز محبت نیست . و البته کسی که چنین انسانهائی را دوست بدارد بایستی با خون خودش این محبت را تصدیق کند . این امتحان هر ناجی ای در طول تاریخ بشر بوده است . دوست داشتن آدمها به صرف اینکه آدم آفریده شده اند راز خلقت نیز هست زیرا این آدمها درست به همین دلیل که آدم آفریده شده اند از خود و خالق خود نفرت دارند و این اساس کفر آدم است و شیطان زده گی او . و من در این عصر مأموریت داشته ام که قلباً همه آدمهای ضد آدمیت خود را دوست بدارم در عین حال که مرا با تمام وجودشان نفرت می دارند چون من آدمیت خود را شدیداً دوست می دارم و اسوه آشکار این دوستی و شکر بر آدمیت هستم : شکر بر آدمیت خویشتن در حین اشد ستمی که از این بابت کشیده ام از دست آدمهای ضد آدم .

۹۸-دوست داشتن کسانی که تا سر حد نابودی مرا نفرت می دارند مهمترین مأموریت من در زندگی بوده است . و تمام عداوت ها درباره من حاصل این مأموریت است . و لذا یکی از وظایف من افتخار کردن به همه آن ارزشها و عواملی است که عامه مردم آنرا نفرت می دارند و بدبختی خود می پندارند : فخر بر بدبختی خویشتن !

۹۹-انسان پلید می گوید : حال که مرا دوست می داری پس تو هم مثل من پلید باش و شریک پلیدی های من شو و از پلیدیهایم حمایت کن ! این مشکل انبیای الهی و اولیای خدا بر روی زمین با مردم بوده است و در اینجاست که خداوند به آنها می فرماید : حق ندارید از امیال این کافران تبعیت کنید حتی اگر از دین برگردند . اگر از روی محبت از امیالشان پیروی کنی و آنها را تأئید کنی تو را چنان عذاب می کنم که تاکنون کسی را عذاب نکرده باشم .

۱۰۰-حدود بیست سال پیش با آیه ای از قرآن روبرو شدم که تاکنون لحظه ای از رازش غافل نیستم و مستمراً درباره معنایش حیران تر می شوم .«کل شی یعمل علی شاکله» یعنی هر چیزی بر شکل و صورتش عمل می کند . یعنی اعمال هر کسی یا هر چیزی بر صورت و شکل و جمالش جاری و ساری می گردد و آنرا مسلماً تحت تأثیر قرار می دهد . هیچیک از ترجمه هائی که دیدم این معنای واضح و تحت اللفظی را ترجمه نکردند و اکثراً «شاکلة» را به معنای طینت و باطن و مثل و شبیه گرفته اند یعنی به معنائی کاملاً متضاد . و این از عجایب و عبرتهای ترجمه قرآن است . معنای گرامری دیگری از شاکلة بر وزن فاعله است که همان شکل دهنده و صورتبخش می باشد که همان خالق است و این هم درست است یعنی : هر کس و چیزی بر خداوند خالق عمل می کند یعنی تحت امر اوست و بسوی او می رود در اعمالش یعنی «انّا للّه و انّا الیه راجعون» . که در این آیه می شود : انّا الیه فاعلون . و اما این هر دو معنا درباره انسان دارای ذاتی یگانه است چون صورت انسان صورتی از صورتهای خداست پس عمل کردن هر کسی بر صورت خودش مترادف است با عمل او بر خدا و برای خدا و در سوی خدا . در اینجا خود و خدا یکی است و خاصه درباره انسان . هر چند که این معنا در عرفان توحیدی شامل همه اشیاء و موجودات دیگر هم می شود و لذا کل جهان هستی وجه الله است و همه بر وجه او عمل می کنند . و اما معنای ضمنی دیگری هم در این آیه وجود دارد و آن اینکه اگر هر کسی بر شکل و صورت خود عمل می کند پس عمل هر کسی معلول جمال و شکل اوست و لذا آدمی در اعمالش مجبور است . و این مکتب اصالت فُرم است یعنی مذهب اصالت جمال . ولی اگر این هر سه معنا را توأم کنیم معنای برتری حاصل می آید . چون وقتی هر کسی به جمال خودش عمل می کند پس بر صورتش اثر می نهد و آنرا تغییر می دهد و این تغییر متقابلاً موجب تغییر اعمال هم می شود و لذا مسئله جبر صورت منتفی می گردد . و امری

ماورای جبر و اختیار حاصل می آید . آدمی بواسطه اعمالش صورت خودش را هم تغییر می دهد . همانطور که صورت هر انسانی مظهر سیرت او هم هست که در قرآن آمده که «اوست ظاهر و باطن» پس ظاهر و باطن همه امور یکی است . بنابراین شاهد رابطه ای دیالکتیکی بین ظاهر و باطن و سیرت و صورت و عمل و جمال هستیم . اگر یک قطعه سنگ در طی سالها و قرنها تغییری چندان نمی کند بدان دلیل است که اعمال زیادی ندارد و لذا صورتش هم ساکن و بی تغییر است . و از طرفی چون دارای جمال و شکل خاص و کاملی هم نیست اعمالی زیاد بروز نمی دهد . همانطور که آدمی فعالترین موجودات است چونکه کاملترین جمالها را در میان موجودات دارد زیرا صورتی از صورت خداست و خلیفه خداست . و از آنجا که اعمال آدمی معلول امیال و سیرت نهان اوست اگر این سیرت با خدا باشد و به یاد خدا و برای خدا باشد لذا اعمالش هم خدائی تر می شود و متقابلاً این اعمال خدائی موجب تغییر صورت شده و صورت را هم خدائی تر می کند تا آنجا که آدمی محل ظهور جمال وحدانی خداوند می شود که جمال ذات اوست . در ادامه آیه مذکور می خوانیم که : «هر کسی بر صورت خودش عمل می کند و خداوند بهتر می داند که چه کسی به هدایت او نزدیکتر است .» پس سخن بر سر صورت هدایت بخش و هادی است : جمال هادی! و در واقع در معنای نهائی امر هدایت و ضلالت امری مربوط به جمال انسان است : جمالهای هدایت شده و گمشده ، جمالهای هادی و گمراه کننده ! همانطور که سرنوشت و هدایت نهائی عالم هستی و خلایق در روز قیامت کبرا با ظهور جمال خداوند محقق می شود و هر کس و چیزی به مقصد ابدی خود ملحق می شود . قبل از آن روز جمال انسانها بر روی زمین عامل هدایت و ضلالت است و نیز نشانه هدایت و ضلالت . و ضرب المثل معروف ما ایرانیان نیز برخاسته از این راز عرفانی است که : هر که یارش خوشگل است جایش بهشت است ! یعنی آدمی روی به هر صورتی که باشد و با هر صورتی همنشین و یار و همراه باشد همین سرنوشت او را معین می کند . مسئله قبله عرفانی که همان جمال پیر و امام است نیز بر حق همین آیه مذکور است . و این مذهب اصالت جمال و عشق جمالی است . یعنی دل آدمی محل پرستش هر جمالی که باشد اعمالش هم برخاسته از همان جمال است و جمال خودش هم تحت تأثیر این اعمال و آن جمال محبوب است و نهایتاً کل سرنوشت و مقصدش . این همان راز و حکمت هویت جمالی است که در آثارم یکی از ارکان معرفت اسلامی تلقی شده است . و نیز در قرآن درباره اصحاب اعراف می خوانیم که این مردان (عارفان) از روی صورت آدمها همه را می شناسند که چه کسی اهل بهشت یا دوزخ است یعنی کافر و مؤمن کیست . و عارف یعنی کسی که از جمال هر کس باطنش و عاقبت او را می بیند . این معنای آن کلام علی ع سلطان عارفان است که : در دل هیچ نیست الا اینکه بر رخسار آشکار است . به بیان دیگر صورت و جمال هر کسی آئینه باطن اوست . و بلکه صورت کل جهان هستی آئینه باطن هر انسانی است و آدمی هر چه در جهان می بیند صورت باطن خودش است .

۱۰۱- اصلاً اعمال و رفتار همانا اعمال و رفتار شکل و صورت است . عمل فعل جمال و هیبت و قد و بالای آدم است جنبش شکل است . پس واضح است که اعمال نه تنها بر صورت جاری و ساری هستند بلکه از صورت بر می خیزند همانطور که موجود بی صورت و شکل و نامرئی هم عملی بروز نمی دهد . و هر چه شکل ساده تر باشد اعمالش هم ساده تر و نامرئی تر است مثل اعمال یک قطعه سنگ یا خاک و هوا . پس معلوم است که اعمال ما از صورت و بر صورت و با صورت انجام می پذیرد و در صورت اثر می نهد و نفوذ می کند و حالات متفاوتی پدید می آید مثل شادی یا غم ، آسایش یا خستگی ، جوانی و پیری و عشق و نفرت و دافعه و جاذبه . پس اعمال ما از صورت بر می خیزد و در صورت می نشیند و لذا با مرگ که صورت از میان می رود اعمال هم از بین می روند .

۱۰۲-آیا دقت کرده اید بمیزانی که آدمها شیک و زیبا می شوند و آرایش می کنند و پاکیزه می آیند اعمال و رفتارشان هم دلنشین تر و بهتر است ؟ مخصوصاً خانم ها که بدون آرایش غیر قابل تحمل هستند حتی در نزد خودشان . و اینست که آرایش خانم ها در خانه از عبادات و واجبات است و اینکه اصلاً پاکیزگی و زیبا سازی و معطر نمودن خود از واجبات شرعی است که خود پیامبر اسلام اسوه این امر است . این بدان معناست که تا چه حدی اعمال برخاسته از صورت است و بالعکس . و خود اعمال و رفتار و سلوک جسمانی خود بخشی مهم از جمال و شکل آدمی را تشکیل می دهد . و اینکه برخی از همین جاذبه و حقیقت جمال به عنوان یک دام و فریب دیگران استفاده می کنند امری دگر است که در زنها فراوان است که جنبه ای از مکرشان تلقی می شود . و اینست که زنان مکّار از مرد اهل معرفت و عارفان چون جن از بسم الله می گریزند چون جمال شناس هستند .

۱۰۳-جمال شناسی برترین علم است و وجهی از خداشناسی وجودی و عرفانی می باشد .

۱۰۴-یکی از تجربیات عرفانی بنده این است که باکمال حیرت دریافتم که چگونه حتی جمال صوری آدمها تحت تأثیر اعمالشان دگر می شود . زنان وقیح و زشتی که ایمان می آورند جمالشان هم دگرگون می شود و نیز مردان . یعنی زیبائی یکی از علائم ایمان و اعمال صالح است و اینست که مؤمنان و خاصه زنان مؤمن بیشتر از سائر زنان مأمور حفظ حجاب و عفت رفتار و پوشش و کلام و نگاه خود هستند .

۱۰۵-جمال و هیبت کافران یعنی کسانی که اعمال بد می کنند زننده است حتی اگر به لحاظ کلیشه سینمائی اسوه زیبائی محسوب شوند . جاذبه اینان شهوانیت محض است و دام انحطاط و رسوائی و عذاب آنهاست . کافران زیبا روی یک ماسک محض هستند که از دور زیبایند و در نزدیک دیوی متعفن و مردابی از حشرات موذی .

۱۰۶-آنچه که جمال آدمی را می سازد اعمال اوست و آنچه اعمال را می پرورد افکار اوست و آنچه افکار را می پرورد احساس اوست و آنچه احساس را می پرورد جمال دیگری در بیرون است که آن انسان با این جمال همنشین و همدم و همراه است . پس جمال دوست است که جمال تو را خلق می کند و جمال تو هم سرنوشت تو را می سازد .

۱۰۷-و البته آن زیبائی حقیقی هرگز نیازمند آرایش های کاذب و رنگ و لعاب و جراحی و سلاخی نیست . آنانکه زشت ترند بیشتر به این نوع زیبا سازیهای تصنعی و گاه زجر آور مبتلا می شوند که آنان را وقیح تر می سازد . و این نیز نمونه ای از عمل بر آمده از جمال زشت است که به زشتی بدتری می انجامد تا جائیکه رفتارشان بسوی جنون می رود . و این عاقبت کسانی است که با هر ترفند و جراحی قصد زیبا سازی دارند و نهایتاً به یک جمال جنی می رسند و مجنون می شوند و گاه به یک جمال شیطانی می رسند و در اعمال هم شیطان زده می شوند .

۱۰۸-در قرآن کریم می خوانیم که «خداوند با محسنین است.» محسنین دقیقاً به معنای خوبرویان است و نه نیکوکاران . هر چند که نکوکاری بر آمده از نیک روئی است .

۱۰۹-قرص صورت آدمی درب ورود به وجود و سیرت اوست و بزرگترین فرج بمعنای قرآنی است : دربی گشوده به عالم هستی ! و لذا مؤمنان شدیداً توصیه شده اند که از این درب محافظت کنند که هر کسی بر آن وارد نشود . و البته آدمی بمیزانی که زیبا می شود یعنی مؤمن می شود و بهمان میزان از این درب گشوده به جهان مراقبت می کند و حجاب و عفت خود را حراست می کند بخصوص حجاب نگاه را که بزرگترین درب جمال است دربی که مستقیماً بسوی دل است و درب دل به جهان بیرون است . و لذا حوریان بهشتی در قرآن با چشمان گشاده خود توصیف شده اند که البته این درب به سوی همسران باز می شود و لاغیر .

۱۱۰-آدمی تماماً با صورت و جمال خویش است که بر جهان وارد می شود و جهان هم بر او وارد می شود و این یک مبادله متقابل است . آدمی به میزانی که بر جهان وارد می شود جهان هم بر او وارد می شود . و طبق آیه مورد بحث ، کل معامله و تعامل انسان با جهان هم از طریق شکل و جمال اوست و ماهیت این عمل با جهان است که هویت جمالی هر کسی را معین می کند . نوع معامله با جهان و جهانیان است که انسان را کور یا بینا ، کر یا شنوا ، گنگ یا گویا ، تیزشامه و یا خرفت بار می آورد معامله کافرانه یا مؤمنانه با جهان . این رفت و آمد جمال انسان با جهان و جهانیان است .

۱۱۱-جمال زیبا ، غرق در زیبائی جهان است و لذا در جهان تأمل می کند ولی زشت رویان در جهان فقط می دوند با سرعتی فزاینده . چون نه چیزی می بینند و نه می شنوند و نه می بویند و لذا نمی فهمند و رابطه ای برقرار نمی کنند . اینان زائده ای بر جهانند مثل یک دُمل یا غده ای چرکین . و لذا رابطه شان با جهان و جهانیان نیز رابطه سلاخانه از نوع جراحی است رابطه ای کاملاً فنی و مونتاژی و فیزیکی است . اینان اصلاً با زشتی و زیبائی رابطه ای ندارند بلکه فقط کم و زیادی را در می یابند و این همان نگاه فیزیکی است و نه برخوردی جمالی . برخوردی از نوع سنگ است رابطه ای جمادی . اینان حتی با عطر و بو و مزه جهان هم سر و کار ندارند یعنی از حیوانیت هم ساقط هستند بلکه فقط با وزن و حجم و گرانی و ارزانی و اعداد سر و کار دارند . این جهان ساقط شده از جمال است : انسان بی جمال !

۱۱۲-انسان ساقط از جمال به جای اینکه از جمال خود و بر جمال خود و با جمال خود و در جمال خود عمل کند فقط بر وزن و حجم و فشار خون و اعداد و ارقام آزمایشگاهی و نرخ تورم عمل می کند یعنی در یک کلام بر «عدد» عمل می کند و وجودش همواره یک منحنی ریاضی است و نه بیشتر . رابطه اش با جهان و جهانیان رابطه ای عددی است و لذا با کل هستی و مخصوصاً هستی جمالی خود در «عاد» است یعنی در عداوت است و از قوم «عاد» است . به همین دلیل در روز قیامت که جمال حق (جمال واحده انسان) ظهور می کند او می گوید : ای کاش خاک می بودم . و آنگاه خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کند .

۱۱۳-خداوند نیز بر جمالش عمل می کند و عمل او بر جمالش و از جمالش و با جمالش و در جمالش منجر به خلق عالم هستی شده که آخرین و کاملترین موجودش انسان است که صاحب جمال اوست . پس عمل خدا بر جمالش منجر به پیدایش انسان کامل شده که خلیفه و دوست اوست که عاشق و فانی بر جمال اوست و مظهر جمال او .

۱۱۴-انسان باید بداند که هر چه می کندبا جمال خویش می کند و هر عملی از او خط و خال و نشان و نور و تحولی در جمال او پدید می آورد و یا نهایتاً جمالش را منهدم می کند تا نهایتاً جمال منهدم شده خود را در آتش می اندازد تا بکل نابود شود تا همه اعمالش نابود شود . همانطور که اگر خوب عمل کند جمال الهی می یابد و با جمال او دیدار می کند و در این دیدار به جمال جاوید خویشتن می رسد و یاد این دیدار در همه اعمالش بر جمالش جاری می شود و جمالش را الهی می کند و این همان تخلّقوا باخلاق الله است .

۱۱۵-پس «کل شی یعمل علی شاکلة» همان اخلاق الله است که در کائنات جاریست و کارگاه خلقت است یعنی کارگاه اخلاق . این اخلاق هستی می باشد یعنی اخلاق وجود یافتن .

۱۱۶-در قرآن کریم واژه «هدایت» جز به معنای سیر و سلوک عرفانی و سیر الی الله در باطن جهان و حرکت جوهری نیست . و در این باره دو معنای بظاهر متضاد وجود دارد . یکی اینست که : خدا هر که را بخواهد هدایت یا گمراه می کند . و دیگر اینکه هر که خود بخواهد هدایت یا گمراه می شود . کلاً این آیات بظاهر متضاد اتفاقاً قلمرو عرفان توحیدی و درک وحدت وجود است و لذا خود قرآن هم گفته است که : برخی می گویند که این کتاب مملو از آیات متناقض است در حالیکه اهل معرفت می دانند که امر یگانه و توحیدی است . در امر هدایت در می یابیم که خود بشری همان خداست و لذا «خدا بخواهد» عین «خود بخواهد» است . یعنی هر که بخواهد که اهل هدایت باشد بمعنای آن است که خدا خواسته است و بالعکس . این تناقض درباره اصل کفر و ایمان هم وجود دارد . در یکجا آمده که هیچ دلی بی اذن خدا ایمان نمی تواند آورد . و در جای دگر ایمان امری اختیاری است . یعنی انسان در لحظه انتخاب بین کفر و ایمان یا هدایت و ضلالت بر اراده خدا مقیم است زیرا اختیار از جانب خدا به انسان هدیه شده است . یعنی هر گاه انسان بخواهد خدا هم می خواهد و خواسته انسان را محقق می کند . این همان مصداق آیه اجابت است که : بخواهید تا اجابت کنم . کل راز سرنوشت و هویت آدمی در جهان بر همین امر «خواستن» است . یعنی قرآن مکتب اصالت اختیار و خواهش است و خدا مرید اراده انسان است . یعنی بخواه تا خدا هم بخواهد . و سرعت و شدت اجابت هم بسته به شدت و عمق و جدیت خواستن دارد . پس انسان باید بر خواهش خود اصرار ورزد و صبور و مقاوم و پیگیر باشد . و این شامل امر کلان کفر و ایمان و هدایت و ضلالت است و نه امور مادی و معیشتی . زیرا این امور قبلاً بر اساس مصلحت تعیین شده است یعنی انسان در امور کمّی دارای اختیار نیست بلکه در امر انتخاب سرنوشت صاحب اختیار است . یعنی هر که خدا را بخواهد خدا هم بر او وارد می شود (صلاة) و سکان اراده و سرنوشت او را در دست می گیرد یعنی خلیفه انسان می شود و بر جای انسان زندگی می کند و کشتی وجودش را به مقصد می رساند .

۱۱۷- پس در می یابیم که امر توحید در اوج تضاد نهفته است یعنی خداوند در متضاد ترین وضعیت وجود آدمی حضور دارد و اینست که بقول علی ع هر که ضد خود باشد با خداست و بسوی خداست . در واقع تضاد یا دیالکتیک عرش حضور خدا در انسان است . و اینست که بقول علی ع ، هر چیزی با ضدش شناخته می شود پس انسان هم در ضدیت با خود شناخته می شود و این ضد هم خداست . و اینست که کافران ، از تناقضات و اضداد گریزانند و عاشق همسان سازی و تشابهات و مساوات صوری هستند و هیچ ضدی را در قبال خود تحمل نمی کنند . ولی انسان مؤمن عارف ، عاشق ضد خویش است و بمیزانی که ضد خودش را تحمل می کند و بلکه با دشمن خود مدارا و محبت می کند به خدا نزدیک می شود . و لذا بنده همه دیدارهایم با او را در اوج همزیستی و محبت با اشد عداوتهای اطرافیانم ، دریافته ام .

۱۱۸-من با او مواقعی دیدار کردم و در موقعیتی بر من رخ نمود که غرق در اشد جفا و خیانت و ستم اطرافیانم بودم و دم بر نمی آوردم و فقط بر آنان لبخند می زدم و بر ایشان دل می سوزاندم و آنان دمادم بر من تیغ می کشیدند و مشغول هر نوع دسیسه ای حتی برای نابودی ام بودند .

۱۱۹-آیا براستی دیدار جمالش با من چه کرده است . هر چه غیر او و بخصوص دشمنان او را از دلم زدوده و همه سیاهی های دوران جاهلیت نفس مرا در طی سالیان از من پاک ساخته و درب قرآن را بر من گشوده و مرا در صراط المستقیم هدایت قرار داده است . عرفان عملی من با دیدارش آغاز شد . برخی از عرفا با دیدارش به پایان می برند ولی من با دیدارش آغاز کردم و همه آثارم پس از دیدارش پدید آمده است .

۱۲۰-پس از واقعه نزول روح ، برای مدتها من از تنهائی هراسی مرگبار داشتم در حالیکه عمری را قبلاً در تنهائی زیسته و عاشق تنهائی بودم . حضور آن روح در من بقدری مهیب و عظیم و دلهره بار و بنیاد برانداز می آمد که در حضور دیگران حمل این روح آسانتر می شد این دیگران اصلاً مهم نبود که چه کسانی باشند و اتفاقاً کافرترین و منکرترین آدمها در این مواقع مفید تر می آمدند زیرا حواس مرا از خودم پرت می کردند و مرا از خودم غافلتر می ساختند . می دانستم که این گناه است ولی چاره ای جز این نداشتم و بعلاوه شقی ترین آدمها در آن دوره در کنارم بودند که دمادم مواجه با مشاهدات و حوادث غیبی بودند تا شاید ایمان آورند که نیاوردند جز یکی از آنها که یک زن بود و شرایط ویژه ای داشت و از فرط ناچاری تا مدتی در دین ماند و سپس رفت .

۱۲۱-در آن دوره به مانند یک کودک نوزاد یا یک زن تازه زایمان کرده و یا همچون انسانی در حال احتضار مستمراً نیاز داشتم تا یکی در کنارم باشد و با من حرف بزند از هر چیزی . و شدیداً نیاز داشتم که کسی دست مرا بگیرد . احساس از دست رفتن شدیدی داشتم و با هر حرکت کوچکی احساس پروازی به اعماق آسمان داشتم و حس فنا شدن . هر چند که دارای لذت و مستی وصف ناشدنی بود ولی با هراسی غیر قابل وصف همراه بود که قبلاً نمی شناختم . همچون هراس روز قیامت بود زیرا مستمراً علائم قیامت را هم در همه سو می دیدم . براستی من بر جهان دیگری وارد شده بودم . من بر آخرت وارد شده و رو به ملکوت بودم . یک پایم در این دنیا و یک پای دگرم در آن سو بود .

۱۲۲-با هر نفسی که می کشیدم به جهان دیگر می رفتم و باز می گشتم . هر گامی که بر می داشتم گوئی آسمانی را در می نوردیدم و براستی در می نوردیدم و مشاهداتی حیرت آور داشتم . و همه نفس ها و حالاتم با اذکار و اسماء الهی بطور طبیعی در جریان بود و با به زبان آوردن هر نامی از خدا از این رو به آن رو می شدم و آن صفت در من به فعل می آمد . جرأت نمی کردم که نام الله بر زبان آورم . نام هر پیامبر یا امامی را که می بردم و یا به یادشان می افتادم آنها در من مجسم می شدند و برخی جمالشان را در من دیدار می کردند و می گریختند . من روحانی شده بودم . ولی افسوس که سالی نگذشت که این روح دوباره بسوی او رجعت نمود و من بناگاه به لحاظ جسمی سقوط کردم و بیمار شدم تاکنون . این رجعت روح را و حق آنرا با تمام وجود درک می کردم ولی دلیلی عقلانی و دینی نداشتم تا لای قرآن را گشودم و آیه رجعت روح را دیدم و دلم آرام گرفت . زیرا می پنداشتم که چه گناه بزرگی مرتکب شده ام که روح از من رخت بر بسته است . هر گاه که چنین سئوالاتی داشتم ناخودآگاه لای قرآن می گشودم و در همان صفحه پاسخ خود را می یافتم . قرآن حجتی بر احوال و حوادث روزگارم شده بود و احساس می کردم که فقط برای من نازل شده است و در قرآن خود خداوند را حاضر می دیدم که با من سخن می گوید .

۱۲۳- در آن دوره همواره احساس می کردم که موجودی بر سرم یا شانه هایم نشسته است و گاه صدای بال یا نفس هایش را می شنیدم و می هراسیدم تا شبی رؤیائی دیدم که پرنده ای بس عظیم که تمام آسمان را پر کرده بود فرود آمد و بر سرم اتراق کرد . او پرنده ای مثل سیمرغ افسانه ای بود و چون ماه می درخشید . گوئی بر سرم نشست و در سرم واردو مقیم شد و مرا به هرجائی که لازم باشد پرواز می دهد و زمین و زمان را بمن می نمایاند .

۱۲۴-در آن دوره من بلاوقفه مذکور پروردگار بودم یعنی دائم الصلوة . و مصداق کسی که بقول قرآن ، نماز را بر دلش نوشته اند . من شبانه روز در حال سجده ای بی اراده و طبیعی بودم . همه چیز رنگ و بوی خدا داشت و خدا در هر فعل و رفتاری حضور داشت . بهر سو که نظر می کردم نشانه آشکاری از او

می دیدم . جهان به نور او منور شده بود و این قیامت واقعی بود برای من . همه اسرار و اساطیر عرفانی و آیات غیبی و متافیزیکی قرآن برایم تحقق یافت و حتی در خرافی ترین باورها و افسانه ها نیز حقیقتی می یافتم . در این دوران بر هر کس و خانه ای که وارد می شدم زندگیش از این رو به آن رو می شد و از دوزخی به بهشتی تغییر ماهیت می داد و همه امراض و گرفتاریهای مردم را رفع می نمود . و این وضع شفاعت البته تا سالها با من بود و من خود بتدریج با آن به بن بست رسیدم و سعی کردم از کاربرد عامه آن بر حذر باشم و از آدمها فاصله بگیرم چون می دیدم که موجب گمراهی بسیاری می شود . در این دوران همچون رسول اکرم که به مصداق قرآن در حین ذکر دچار چشم زخم کافران شد من نیز بارها تا سر حد مرگ رفتم و برخی امراض از آن دوران در من مانده است که براستی آتش نگاه کافران است که مرا زخمی کرده است . از آنجا که این ذکر شبانه روز در من جاری بود سعی می کردم جائی نروم و در خانه تنها باشم هر چند که در خانه هم با همسرم مواجه بودم که عمری با اعتقاد من در نبرد و انکار بود و اینک تمام وجودش نسبت به من خشم و عداوت خونین بود و بالاخره دست به دسیسه و انتقام زد و کارش به رسوائی کشید و او هم گریخت و مرا ترک کرد و برای توجیه عملش اتهاماتی ناروا اشاعه داد که گریبانگیر خودش شد و بعداً شنیدم که به تومور مغزی مبتلا شده و به دام سلاخی پزشکی افتاده است و عذابها کشیده است . و البته در تمام عمر با محبت به او هشدار داده بودم که اگر با من و همراه من نیست لااقل عداوت نکند که غضب خدا را تحریک نکند ولی او این حرفها را باور نداشت و به همه مقدسات می خندید و بالاخره باور کرد ولی دیر شده بود .

۱۲۵- در این دوره بارها صوری عینی از بهشت و دوزخ را به چشم دیدم . صدای اهل دوزخ اگر اندکی ادامه می یافت و آن صحنه ها استمرار می یافت من نابود می شدم از وحشت . ولی مناظر بهشتی براستی سیمای ابدیت همین طبیعت بودند . در آن دوره هر کجا که بودم پرده هائی از عالم غیب به کنار می رفت و برخی از نشانه های غیبی بر اطرافیانم نیز آشکار می شد و برخی از آنان بسرعت کوس انالحق زدند و ادعای پیامبری کردند و دکانها بر پانمودند و سپس ساقط گشتند . این نشانه ها بر کافرترین آدمها آشکار می شد تا ایمان آورند و توبه کنند و آنها بجای این کار ادعاها می کردند و بساط ارشاد خلایق و دار و دسته براه انداختند و رسوا گشتند .

۱۲۶-به بیان دیگر این واقعه نزول حق بود . حق آمد و باطل رفت . و زان پس من گزارشگر حق و باطل در جهان بوده ام . پرده به کنار رفت و من حقیقت را دیدم و دوباره پرده فرو افتاد و من در انتظار یک نزول دیگرم . یک عروج دیگر ، یک دیدار دیگر ، یک روح دیگر . این صورتی از جنات نعیم بود . آنچه که قرار بود و لازم بود که بدانم و ببینم دانستم و دیدم تا کمر همت بندم برای احیای دین خالص و معرفت حق و شناخت آخرالزمان . اینها حجت های من برای این رسالت عرفانی بود و کافی هم بود برای این رسالت . هر چند که فقط مرا تشنه تر و بی تاب تر و مهجورتر و تنهاتر و رنجورتر ساخت که البته همه اینها هم از جمله ملزومات این رسالت هستند . اگر به اراده و اختیار من بود هرگز حاضر نبودم که از آن جهان بیرون آیم و بسراغ مردمان روم که هم درد و داغ فراق را و هم داغ تهمت و ملامت و خیانت مردمان را تحمل کنم . البته هیچ عاقلی چنین نمی کند و من هم چه بسا نمی کردم گرچه در همان دوران هم من خانه به خانه مشغول خدمت مردم بودم و خدا را فقط برای خودم نخواستم . ولی اگر در آن مرحله می ماندم چه بسا اینهمه تحمل بلاکشی نمی داشتم و تک و تنها در دازگاره با خدای خودم می ماندم . در واقع خداوندبا پس گردنی مرا بسوی مردمان فرستاد و مأموران اطلاعات را به دازگاره آورد تا مرا از پناهگاه قدسی ام برانند و آواره شهر و دیار بیگانه کنند تا بیگانه را بر خویش ترجیح دهم . بهر حال حیات این دنیا حتی جای تن آسائی ملکوتی و قدسی توأم با فقر و فنا هم نیست و بالاخره خداوند گام به گام یارانی را بسویم فرستاد تا آثارم را به مردم برسانم . و همه روابط و فعالیتهای شخصی ام را بر من حرام کرد و حتی سلامتی جسمانی را از من گرفت و مرا مأمور نوشتن شبانه روزی و انتشار آثارم ساخت . جوانی مؤمن و پاک از مشهد بنام محمد هاشم حشمت با دل و جان و بی مزد و منت بار انتشار آثارم را از طریق سایت بر عهده گرفته است و جدیداً هم یک روحانی مؤمن از اصفهان بنام آقای ملکیان می خواهد مجموعه آثارم را یکجا در یک سی دی در سراسر کشور پخش کند . اینان نیز مأمورانی از جانب خدایند تا این رسالت را به مردم برسانند .

۱۲۷-اینکه خداوند از انتشار این معارف چه در سر دارد فقط خودش می داند و بس . آنچه که مربوط به من است اینست که مأمور و معذورم در آنچه که باید بنویسم و آشکار کنم در ورای همه مصالح اجتماعی و سیاسی زمانه .

۱۲۸-هر چه که پیش تر آمده ام بر یقین من افزوده شده است که این راه از آن اوست و من مأمور اویم و حق ندارم که دست از پا خطا کنم و او در همه حال با من است و مرا معجزه وار تا به اینجا آورده است . او مالک و صاحب و رب و خالق و سلطان و مولا و یاور و رزاق و حافظ و رهنما و هادی و معلم من بوده است و خوب مرا آدم کرده است . روزی دیوانه ای متکبر و فاسد و سرگشته بودم و جانوری بودم که کوس اناالحق می زدم ولی اینک هر چه که می بینم هیچ اثری از خود در دو عالم نمی یابم و حیرانم که من کی هستم که با من چنین می کند و با وجود سراسر درد و بیماری من چه ها که نمی کند . من خود بزرگترین معجزه اویم زیرا خود را به خوبی می شناسم که چیستم . بهرحال جز از خودش برایم چیزی باقی نگذاشته است . من جز درد نیستم و او خدای من است . تنها صفاتی که از من برای من باقی مانده است که با آن خودم را می شناسم اینها هستند : درد ، بی خوابی ، اندوه ، بغض ، در هم شکسته ، دلی ویران و تنی آلوده و در حال احتضار که هر شبانه روزی پانزده ساعت در یکجا نشسته و بلاوقفه می نویسد . در دست راستش قلم و در دست چپش سیگار ، این می سوزد و آن می سازد . جسدی که حدود پانزده سال است که تشییع اش و تدفینش به تأخیر افتاده است . جسدی که می نویسد . اینست آنچه که منم .

۱۲۹-هر بار کتابی که به اتمام می رسد با خود می گویم : به گمانم که دیگر موقع رفتن من است که بروم یک استراحت ابدی بکنم . ولی از این نجوایم ساعتی یا نیم روزی نمی گذرد که کتاب بعدی آغاز می شود و پانزده سال است که این وضع ادامه دارد . و می دانم هر گاه که هنوز خبر زنده ماندنم به فامیل و یاران قدیم من می رسد در دل با حیرت می پرسند : عجب مگر هنوز زنده است . زیرا هر بار که کسی مرا دیده در حال موت دیده است . به همین دلیل چه بسا بسیاری بیماری مرا تمارض می پندارند .

۱۳۰-سالهاست که با وصیت نامه ای در کنار متکا می خوابم و بر می خیزم و پاره اش می کنم و باز وصیت نامه ای دیگر تا شبی دیگر . هیچکس به اندازه من وصیت نامه ننوشته است . براستی موجودی عجیب تر از خودم در دو عالم نمی شناسم . گاه فکر می کنم که نکند که قرار باشد که اصلاً نمیرم . هیچکس چون من با مرگ همزیستی نکرده است . نه فقط این پانزده سال اخیر بلکه تقریباً نیمی از عمرم را از بیست سالگی به بعد فقط به امید و شوق مرگ زیسته ام . نه اینکه از زندگی نفرت داشته باشم که نمی شناسم کسی را چون خودم که زندگی را اینقدر دوست بدارد . بلکه می بینم که کاری در خور انجام دادن ندارم که ارزش زنده بودن داشته باشم و نان خدا را بخورم و هوای او را کثیف کنم و سربار برخی از اطرافیان باشم و در انتظار کسی که بیاید و مرا بخاطر خدا مشت مالی دهد تا قولنج بدنم باز شود و دردم اندک کاهش یابد . اکثر مواقع که می خواهم از رختخواب برخیزم تمام بدنم بی حس و کرخت و در واقع مرده است و فقط قلبم کار می کند و تا کسی مدتی بدنم را ماساژ ندهد توان برخاستن ندارم گوئی خونی در رگ ندارم یا خونم از حرکت ایستاده است گاهی اصلاً نبض ندارم ولی زنده ام . چطور ممکن است . هیکل من بزرگترین نشانه رستاخیز و زنده شدن اموات است . من مرده ای زنده ام که فقط برای نوشتن قلبم می طپد و مغزم کار می کند . من نویسنده خدا هستم : کتیب الله !

هر کسی برای خدا در این کائنات انجام وظیفه ای می کند و من هم کاتب و مؤلف او هستم و قلم من میکائیل من است .

جبرئیل با محمد ص می گفت : بگو (قل) . و میکائیل بمن می گوید : بنویس.

من حق فهم هستم برای خودم . و حق قلم و نوشتن هستم برای خدا . و حق عشق و عدالت و هدایت هستم برای مردم . و حق دوست داشتن هستم برای دشمنانم . و حق تنهائی هستم برای دوستانم . و حق ظهور ناجی موعودم برای کل بشریت . من شناسنامه امام زمانم . و کسی او را جز بواسطه من و آثارم نخواهد شناخت .

خدای را سپاس که وجود حقیرم را بخدمت اراده اش گرفت تا عمرم به بیهوده گی و بولهوسی هدر نشود .

۱۳۱-روابط آدمها در هر سطحی از خانواده تا جامعه و حاکمیت ، سراسر بر ریا و تزویر و نفاق است و لذا تزویر زدائی و صدق و اخلاص در رابطه اگر یکطرفه باشد جز انهدام رابطه حاصلی ندارد زیرا کسی نمی ماند . بنابراین پشتوانه و در پشت قباله صدق ، تنهائی است . فقط کسی می تواند صادق باشد که پیشاپیش تنهائی و حق تنهائی را به عنوان اجر صدق درک و تصدیق کرده باشد . اکثراً می پندارند که تنهائی هزینه و کفاره صدق و اخلاص است در حالیکه اجر آن است و درب رستگاری انسان در جهان

است . پس در اینجا معلوم می شود که فرق انسان صادق و ریاکار ، فرق دو موجود با دو نگرش و فهم و منطق کاملاً متضاد است . این تضاد تا آن حد است که بهشت یکی ، دوزخ آن دیگری است و بالعکس . این همان تفاوت کفر و ایمان در قرآن است که آنچه را که یکی نیکی و راستی و لذت و سعادت می داند دیگری آنرا شر و عذاب و بدبختی می داند . پس تفاوت بین دو ماهیت از حیات و هستی است که در تضادند . و این تفاوت ذاتی است . و منافق کسی است که می خواهد این دو را با هم تلفیق کند . پس طبیعی است که دیوانه شود و رسوای زمانه گردد او حتی از کافران علنی هم پست تر می شود و خداوند منافق را در درک اسفل السافلین جای داده است و منفورترین خلایق ساخته است . نام این نفاق امروزه در سراسر جهان تحت عنوان حقوق بشر و وحدت بشریت و صلح جهانی و حتی عشق تطهیر و تقدیس می شود و برخی حتی آنرا عرفان می نامند و وحدت وجود را التقاط و اختلاط کفر و ایمان پنداشته اند . در حالیکه وحدت وجود و توحید تلفیق و تساوی این دو نظام ارزشی نیست بلکه فرارفتن از این دو است و این خروج و عروج روح است و اجر انسانی است که در ایمان کامل شده و حقوق دین را تماماً ادا کرده باشد .

۱۳۲-معراج محمدی ، اجر غایت مهر و صبر و خون دل خوردنش درباره شقی ترین مردمان روی زمین یعنی قریش بود . یعنی غایت مهرش نسبت به هدایت اشقیاء او را به غایت مهر خدا یعنی جمال او رساند . محمد ص با جمال کمال رحمت و عشق پروردگارش دیدار کرد و این دیدار به مثابه دریافت بود . یعنی کمال محبت خدا را دریافت و به منشأ رحمت مطلقه که جمال اوست ملحق شد و لذا جمال خود محمد ص نیز مظهر کمال رحمت محمدی بر امت شد و صلوة بر جمال محمد (ورود بر جمالش) عین معراج محمدی است زیرا محمد ص در دیدار با جمال پروردگارش از وی جمال یافت و بهمین دلیل دین محمد ، تنها دینی است که پیروانش بر جمال پیامبرش سلام و صلوات می فرستند . و حقیقت اقامه صلوة هم چیزی جز الحاق به جمال محمد نیست و اینست که خود همو می فرماید که «صلوة معراج مؤمن است» - یعنی الحاق به کمال رحمت و محبت . پس اقامه صلوة واقعه ای کاملاً عاشقانه است و اینست که اقامه صلوة فقط برای مؤمنان است یعنی کسانی که صاحب امام زنده هستند چرا که جمال یک امام زنده و پیر روحانی دربی بسوی جمال محمد است و جمال محمد هم عکس رخ اوست . و این سلسله مراتب عشق جمالی و لقاءالله است . و اینست که علی ع می فرماید که « هر که مرا دیدار کند خداوند را دیدار کرده است » چرا که علی جمال پروردگار را دیدار کرده است که خود می فرماید« خدای نادیده را نپرستیده ام .» اینست که در عرفان اسلامی ، جمال پیر ، جام جهان نما و خدا نمای مرید است و این رابطه عرصه قیامت و لقاء الله است . و البته سلسله مراتب لقاءالله داریم یعنی سلسله مراتب معراج و تقرّب الی الله .

۱۳۳-و اما چرا همه کسانی که در تاریخ اسلام به درجه ای از این دیدار رسیدند متهم به الحاد و ارتداد شدند و فتوای قتل این عاشقان بدست ملایان شرع صادر شد . و خود امامان ما نخستین کسانی بودند که مشمول این فتواها شدند و علی نخستین مرتد در تاریخ اسلام است در محکمه ملایان حکومتی .

۱۳۴-و عجبا که خود پیامبر اسلام بعنوان باعث و بانی و شارح و شارع اعظم اسلام و قرآن در تمام عمرش که در منصب سلطان عرب هم بود حتی یک فتوای الحاد و ارتداد بر علیه اعتقاد و سخن کسی صادر نکرد علی ع هم همینطور . پس از کجا فتوای ارتداد و قتل به صرف اعتقاد و کلام در تاریخ اسلام تبدیل به سنت شده است . پر واضح است دستگاه حکومت عثمان و عمر و سپس اموی و بنی عباس مهد پیدایش این سنت شیطانی بوده است . کعب الاحبار قاضی دربار عثمان حکم ارتداد ابوذر را به دستور عثمان و معاویه صادر می کند . و کعب الاحبار هم یک یهود منافق بود که نیازی به توضیح ندارد . و ابو موسی اشعری هم حکم ارتداد علی ع را صادر میکند . و شریح قاضی هم به امر یزید حکم ارتداد حسین ع را و ... این سنت بنی اسرائیلی است که اول امامان ما و سپس عرفای ما را در تاریخ مرتد و مقتول ساخته است همان سنتی که مسیح را هم مرتد اعلان کرد و حکم به قتل او داد . شیوه های اعدام و کشتن امامان و عرفا رسوا کننده ماهیت ضد شرعی منابع فتوا است . در کجای شریعت آمده که می توان کسی را به هر جرمی مثله کرد و یا در بیابان از فرط گرسنگی محکوم به مرگ تدریجی کرد و یا کسی را شمع آجین نمود و ... .

۱۳۵- به روایت تاریخ علی ع در جمعی که مشغول تفسیر و تأویل قرآن بود بناگاه از سخن باز ایستاد و سپس گفت : اگر بیش از این ادامه دهم مرا به جرم کفر و الحاد سنگسار می کنید .

۱۳۶- پس واضح است که تهدید به مرگ و صدور فتوای ارتداد بخاطر طرز فکر و باور و سخنی مطلقاً در سنت محمد و آل او نبوده است و بلکه خود آل محمد ص همواره در معرض این فتواها بوده اند .

۱۳۷-تاریخ مذاهب نشان داده است هر کسی که به صرف اعتقاد و باور و ادعائی محض محکوم به قتل شده است برحق بوده است و قاتلانش ستمکار و باطل بوده اند . و این خود یک حجت و سنت بر حق الهی است برای اهل معرفت . و اتفاقاً کشته شدن به صرف اعتقادی دال بر حقانیت آن اعتقاد و زمینه اشاعه و جهانی شدن آن اعتقاد بوده است . و همه امامان شهید اعتقاد و معرفت و کلام خود بوده اند و لاغیر . که بقول حسین خورشید لقای ما : براستی که زندگی چیزی جز اعتقاد و جهاد برای تحقق آن نیست .

۱۳۸-اصولاً کسی که جانش را برای اعتقادش می دهد در اعتقادش بی تردید حقی عظیم است و گرنه یک اعتقاد ناحق قادر نیست که جان را قربانی خود سازد . پس اعتقاد برتر از جان است اگر بر حق باشد . اعتقادی که جان صاحبش را می گیرد و صاحبش هم با اشتیاق جانش را می دهد اعتقادی جانانه است که جان مخلوق و معلول آن اعتقاد است .

۱۳۹-یک سئوال : پس آیا مثلاً کمونیست های بی خدائی که جان خود را در راه اعتقاد خود نهاده اند چه ؟ ادراک و استنباط چنین کسی از مکتبی که نام کمونیزم را بر خود حمل می کند بسا برتر از کمونیزم کتابی بوده است و کمونیزم کلاسیک فقط محرک چنین انسانی در مسیر حق و عدالت و عشق به مردم بوده است . این یک سوء تفاهم کلامی بوده است . خدای چنین کسی در تفسیر و بیان با خدای عامه مردمان متفاوت بوده است مثل خسرو گلسرخی که خود را مرید علی ع معرفی کرد . همانطور که در قرن بیستم شاهد نهضت کشیش های کمونیست در آمریکای لاتین بودیم . تفاوت خدا و خداپرستی در انسانها یکی از مهمترین معضلات انسان شناسی و فلسفه مذاهب است . همانطور که همه فتوا دهندگان بر علیه امامان و عارفان ما ، روحانیون و متشرعین بنام بودند . این تفاوت و نبرد خدای آسمانی و خدای قلبی است . این فتوای ارتداد خدای آسمانها بر علیه خدائی مقیم در قلوب انسان است . خدای ابوموسی اشعری و علی ، خدای شریح قاضی و حسین . این فتوای ابلیس بر علیه انسانهائی است که خدا را در دل خود یافته اند و خدای خودی را می پرستند و نه خدای بی خودی را . این نبرد ابلیس بر علیه حضور و ظهور خدا از انسان است . این عداوت بر علیه جمال خداوند است . این نبرد بر علیه عشق انسان به خداست . زیرا ابلیس هم عاشق بر خدا بود و یا دعوی عشق می کرد و لذا هووی انسان است . و هر انسانی که دعوی عشق به خداوند کند به بوته امتحان ابلیس می افتد . و خداونداین مأموریت را به او داده است . پس همه فتوا دهندگان ارتداد اعتقادی از لشکریان ابلیس هستند .

۱۴۰- اصولاً در عصر ما که آخرالزمان است دعوی هر اعتقادی به مثابه کیمیاست . انسان مدرن جز دعوی پول و پلو و پته نمی کند . آخرالزمان دوره انحطاط و پایان اعتقاد است و این علت العلل همه جنون و جنایات بشرمدرن است . بشری که اگر از اعتقادی حمایت و پیروی کند فقط برای پول و پست و منافع شخصی و دنیوی است . اعتقاد در نقطه مقابل لیبرالیزم و پراگماتیزم و نیهیلیزم است که مذهب انسان آخرالزمان است . زیرا اعتقاد آدمی را متعهد و محدود می کند . انسان به اصطلاح آزادیخواه (بولهوس) خصم هر اعتقادی است الا اعتقاد به بی اعتقادی . و انسان ساقط شده در پائین تنه است و از بالاتنه تهی و قلب و ذهنش مرده است . انسان بی اعتقاد انسان بی کله است که اصطلاحاً به انسان اهل عشق و حال هم معروف شده است که البته همان عشق به پائین تنه است که خصم تعهد است .

۱۴۱-اعتقاد به بی اعتقادی که همان اعتقاد به بی تعهدی و بی وفائی و بولهوسی است مذهب انسان آخرالزمان است . الا آن مذاهبی که با دنیای فرد کاری نداشته باشد و فقط مربوط به حیات پس از مرگ باشد البته ضرری ندارد و اتفاقاً پشتوانه بی اعتقادی و کفر در حیات دنیاست .

۱۴۲-اگر کمونیزم توانست دهها ملت را بیدار کند و به انقلاب بکشاند به دلیل آن بود که انگشت بر روی قلب مذهب خدا گذاشته بود یعنی عدالت و حمایت از فقرا و مستضعفین که شعار محوری همه انبیای الهی بود . عشق به عدالت و آزادی از ستم بود که مردم جهان را بمدت یک قرن احیاء کرد و نه انکار مذهب . در دریائی از ادبیات کمونیستی فقط یکی دو جمله بر خلاف مذهب وجود داشت که بسیار بیشتر از آن در ادبیات عرفانی ما وجود دارد که مذهب شرک و نفاق را رسوا و انکار کرده است . این نشان میدهد که حق هرگز از راه توجیهات فلسفی و علمی و فنی بر انسان اثر نمی کند بلکه بواسطه نور ذاتی خودش انسانها را بیدار می سازد .

۱۴۳- آنکه برای اعتقاد خود می میرد عاشق است . ولی انسان چگونه می تواند عاشق یک ایده باشد ؟ انسان عاشق یک انسان دیگری می شود که اسوه و مجسمه یک ایده بر حق است : انسان معتقد به مثابه امام معرفت ! پس منشأ اعتقاد حقیقی عشق به یک انسان برحق است .

۱۴۴-آنچه از نیکی نیکتر و از زیبائی زیباتر و از حق هم حق تر است انسان نیک و زیبا و بر حق است . از طریق چنین انسانهائی است که اصولاً عقیده ای پدید می آید . ایده ها و معارف و باورهای زیبا نیز معلول انسانهای زیبا است . اعتقاد بخودی خود منشأ عشقی نیست . اعتقادات بر حق و زیبا بیانگر وجود انسانهای بزرگ است . اعتقاد به ایده ای همانا اعتقاد به نوعی از انسان است که بواسطه آن ایده قابل فهم است و آن ایده شناسنامه این انسان است . به همین دلیل انسان صاحب اعتقاد ولی بدون داشتن یک امام و اسوه برحق و زنده ای که عینیت آن اعتقاد باشد انسانی ریاکار و منافق می شود . اعتقادات و ایده های بدون امام زنده ، عرصه فریب هستند . علی است که عدالت را تعریف می کند . حسین است که به شهادت معنا می بخشد . محمد است که رحمت را عینیت می دهد . مسیح است که عفو را زاینده است . سقراط است که حکمت را پدید آورده است . بودا است که نیروانا را کشف کرده است . پس جستجوی این مفاهیم و حقایق بدون داشتن اسوه عینی آن جز گمراهی نیست . بی امام ، کافر است . یعنی بی امام ، بی اعتقاد است و بی معناست ، بی باور است . پس باور به خدا بدون داشتن امامی که خدا دیده است و مظهری از اوست بی معنا و عین نفاق است .

۱۴۵-آخرالزمان که دوران تعین و تجسم همه ایده ها و مفاهیم است خداپرستی هم چنین است . انسان یا باید خود او را دیدار کرده باشد و یا در ارادت و اتصال معنوی با کسی باشد که او را دیده است یعنی یک عارف واصل بعنوان امام . و اینست که ما معتقدیم که تنها مذهب حقیقی و صادقانه و نجات بخش آخرالزمان مذهب امامیه است و لاغیر . امامیه (تشیع) جز این هیچ معنای دیگری ندارد . دوازده امام ما بنیانگزاران امامت هستند و منابع تغذیه بشری در این امر می باشند . همانطور که هزاران پیامبر آمدند تا شریعت و احکام اخلاقی را در بشر پایه ریزی کنند .

۱۴۶-پس این بدان معنا نیست که مثلاً ما امروزه بخواهیم شریعت و اخلاق و فطرت دینی خود را با توسل مثلاً با حضرت نوح و یوسف حاصل نمائیم . بلکه بایستی امام زنده ای داشته باشیم و در اتصال با او خود بخود به روح دوازده امام و صد و بیست و چهار هزار پیامبر متصل می شویم . بی امام زنده ، نه شریعت دارد و نه اخلاق و معنویت ، نه ایمان به خداوند و نه به هیچ حقیقتی اعتقاد دارد و مذهب و اخلاق برای او فقط یک شعار ریائی است که عاقبت او را منافق می سازد .

۱۴۷-امروزه وقتی یک نفر به قصد دیدار با خداوند حرکت می کند خواه ناخواه نفس واحده بشریت را با خود می کشاند و لذا این دیدار کل بشریت را در بلند مدت احیاء خواهد کرد و بشریت فقط بواسطه جهاد چنین انسانهائی در تاریخ زنده مانده است . عارفان به مثابه پیامبران آخرالزمانند و البته مقام واصلانش در نزد خدا از بسیاری از انبیای سلف برتر است زیرا خداوند را در عالم حیات دنیوی دیدار کرده اند . این حقیقت از زبان پیامبر اسلام نیز پیشگوئی شده است .

۱۴۸-عارفان ما اکثراً قربانی جهل روحانیون قشری ای بوده اند که توان فهم معنای ختم نبوت و امامت و آخرالزمان را نداشته اند . و عجبا که فتوای ارتداد برخی از این عارفان را ملایان شیعه صادر کرده اند . این بدان معنا بوده که این ملایان اسیر نژادپرستی عربی خود از فهم معنای امامت عاجز بوده اند و امامت را فقط در امامان صدر اسلام محدود و مختوم دانسته اند . همانطور که ختم نبوت را هم بمعنای پایان وحی و قطع رابطه انسان با خدا فهمیده اند در حالیکه رابطه خدا با انسان در عرصه ختم نبوت بیواسطه شده است اینان تاب تحمل این لطف الهی به بشر را نداشته اند زیرا خودشان نان دلّالی این رابطه را می خورده اند و سدّ رابطه خدا و خلق بوده اند .

۱۴۹-انسان هر چه که تنهاتر می شود چشمش به زیبائی های ملکوتی و قدسی بازتر می شود و تجلیات حق را می بیند و موجودات غیبی را دیدار می کند و متعاقب آن تنهائی اش عمیق تر و غیر قابل تحمل تر می شود از اینکه می داند که اینهمه یاران مقدس هستند و انسان در حیات خاکی باید تنها و بیکس بماند و با زشتی ها کنار بیاید و پلیدان را تحمل کند . و این دیالکتیک را باید جانکاه ترین وضع در سلوک عرفانی و حیات روحانی دانست که همه عارفان از این وضع در فریاد و فغان و شیون بوده اند از یاری که هست و

دیده اند ولی تا قیامت باید در فراق و انتظار باشند و به خدمت اشقیاء و زشت رویان بپردازند . آنکه صوری از بهشت او دید و شرابی از دستش چشید چگونه تواند دوزخ آخرالزمانی را تاب آورد . لطافت آن بهشت و قداست آن روی و طراوت آن شراب ، جان و تن و دل را در این دنیا بی تابتر و رنجورتر سازد الا اینکه از خلق دنیا بگریزد که این نیز مجاز نیست . آنکه روی او دیده باید خلق را به سوی او کند ورنه حق رویش را ادا نکرده است .

۱۵۰-هر که را روی بنماید شقی ترین مردمان را بسویش کند و این امتحان دیدار است . آنکه از اشقیاء و دشمنانش روی بر گرداند او نیز از وی رو بگرداند . دیدار رویش اجر خدمت به شقی ترین و بدبخت ترین مردمان است . معراج محمدی اجر رحمتش به خلایق بود . جمال او جمال کمال رحمت و محبت و لطف و کرامت اوست . جهان هستی جلوه ای از روی اوست . جهان هستی مخلوق عشق جمال و جمال عشق اوست . هر که در عشق او فنا شود بقا یابد .

۱۵۱-آنچه که رشد معنوی انسان نامیده می شود حرکت روحانی او بسوی اکنونیت و حال است تا آنجا که مقیم در اکنون شود و از پس و پیش و گذشته و آینده پاک گردد تا بتواند اهل واقعه و واقعیت گرا شود یعنی اهل دل گردد و هستی را همانگونه که هست در یابد . و این مقام حضور است و علم حضوری و مقام شهود . این اقامت در جاودانگی و رهائی از اسارت گذشت زمان است و رسیدن به هستی بی زمانی یا فوق زمانی . این مقام انسان کامل است انسان حاضر و ناظر و شاهد ، انسان هستی مند . این همان مقام مقربین است که کمالش علیین است . انسان رها از زنجیر علیت و ذهن استدلالی . انسان بخود رسیده و مقیم در خویشتن : انسان موحد . این مقام ولایت وجودی است و مقام دوستی با خداست که در قرآن مذکور است : کسانی که از پس و پیش پاک شده اند ، انسانی پاک شده از تاریخ . این انسان نجات یافته از غفلت و نسیان نسبت به خویشتن و هستی است ، انسان بی تا و یگانه و بی نیاز .

۱۵۲-در بدو ورود به دازگاره در سال ۱۳۷۲ با واقعه نزول روح به قلمرو حال رسیدم و مقیم در دل شدم و صاحبدل گردیدم . یکسال بعد که هنوز روح در من بطور کامل جا نیافته بود و من بطور کامل در دل خویش مقیم نشده بودم که واقعه برتری بر من نازل شد و آن نزول «هو» بود که مترادف با عروج روح و دل من بسوی حق بود که منجر به چند دیدار قدسی با نشانه های کبیری از خداوند شد و تجلیاتی از جمال حضرت حق بر من کشف و شهود گردید که شرحش گذشت . هو چون عقابی به صورت هو از آسمان بر سینه ام فرود آمد و مرا به ذاتم کشانید و غرق در ذات ساخت و از آن سوی ذاتم قلب و روح و جانم را با خود به آسمانها برد و من اینک در حال این عروجم در طی این ۱۵ سال اخیر تا کنون . و این همان دوران تنها و بیکس شدن من در دنیاست و گریختن همه عزیزانم . این همان دوران بیماری حاد و مستمر و دردها و تب های مداوم من است .

۱۵۳-خبر نزول روح را در قرآن داشتم ولی هرگز چیزی از باب نزول «هو» نشنیده بودم . نزول هو همان عروج روح است که البته در قرآن مذکور است . و اینک سالهاست که من هویم یعنی در نزد اویم و در نزد تن خویشتن نیستم . من نیستم . و اینست که همه از من گریزانند . من بوی نیستی می دهم . من طوفان فنایم و نگاه فنا . من نگاه اویم در میان مردم : شاهد شهید .

۱۵۴-در روز نزول روح بناگاه آسمان دازگاره از هجوم دریائی سنجاقک سیاه شد که همه اهالی از وحشت دل در سینه نداشتند زیرا آن منطقه هرگز سنجاقک بخود ندیده بود و طبیعت آنجا بدلیل کوهستانی و سرد و خشک بودن محلی مناسب برای رشد و زندگی سنجاقک نیست . من همواره سنجاقک را ناخودآگاه دوست می داشتم . یکی از این سنجاقکها آمد و بر روی دستم نشست در صورتش که دقت کردم براستی یک فرشته بود از غایت زیبائی و وقار و قداست . این همان تجسم و تعیّن نزول ملائک بود بهمراه روح . و تا مدتها به هر کجا می رفتم عده ای سنجاقک مرا تعقیب می کردند و بر بالای سرم بودند . و گاه حضور حقیقی آنها را شبها در تنهائی در اطاقم می دیدم که برخی کودکانه و به اندازه کودک شیرخواره بودند و برخی به اندازه هیکل یک انسان و گاه بزرگتر .

۱۵۵-همانطور که گفتم یکی از وقایع دازگاره نزول یک پرنده بزرگ آسمانی در سیمائی سیمرغ گونه بود که بر سرم نشست . زان پس تا سالها هر کجا که بودم عقابی در همان حوالی می گشت که برخی از دوستانم متوجه این امر شده بودند . این همان صورت مجازی آن مرغ عظیم آسمانی بود مثل سنجاقکها .

۱۵۶-در همان دوره روزی به هنگام ظهر بـه صـحرا بیرون شدم و در کنـار صـخره ای در سایه نشستم . بناگاه گردبادی پدید آمد و بتدریج بسویم آمد و در مقابل من ایستاد و ملکی عظیم بود . سپس به آسمان کـه نگریستم همه ذرات هوا بالدار بود و کل فضا مملو از فرشتگان بـود بگونـه ای کـه ملکولهـای هوا هر یـک فرشته ای بود که در یک آئینه مقعری که آسمان بود در مقابل دیدگانم مشهود بود . و توصیفی بیش از این میسر نیست . دانستم کـه عـالم ملکوت هم در ناسوت است و آدمی بایستی چشم دیدنش را داشته باشد . یعنی براستی عرش بر فرش است و فقط آدمی غافل و کور است . در همان روز که با نیروئی ناخودآگاه بـه صحرا رفته بودم همه سلسله کوههـای مقـابلم چون پشمی در حـال وا شدن بـود و جـاری بـود . روز بعدش قرآن را گشودم و خواندم کـه : در آن روز کوههـا را مـی بینـی کـه چـون پشم زده شده انـد و در حرکتند در حالی که تو آنها را ساکن می پنداشتی .

۱۵۷-بسیاری از «در آن روز» ها در قرآن ظاهراً همان روز قیامت کبرا است ولـی بـر اهل معرفت قیامت شخصی بر پا می شود و این به معنای تقرب الی الله است . نزدیک شدن به او همـان نزدیـک شدن بـه آخر جهان و پایـان زمـان و قیامت است . هر چند کـه امـروزه کل بشریت در عرصـه آخرالزمـان و روز قیامت پنجاه هزار ساله قرار دارد و خیلی هم دور نیست .

۱۵۸- یکی از سئوالات و حیرت های من امروز که آن وقایع را به یاد می آورم اینست که چرا آن موقع در قبال آنهمه وقایع حیرت آور اصلاً تعجبی نمی کردم و اندکی تعادل خود را از دست نمی دادم در آن دوره من از مسائل روزمره زندگی خود و مردمان دچار حیرت و بهت می شدم و بیشتر در قبال طبیعت متحیر بودم تا ماورای طبیعت . گوئی که همه آن وقایع را می دانستم و پیشاپیش با خبر بودم . گاه از عظمت برخی وقـایع دچار ضعف و موت می شدم ولی نـه از وحشت یـا حیرت . هنـوز هم مسـائل عـادی و پیش پـا افتـاده زنـدگی مـردم و خـودم بـرایم مایـه حیرت است و لـذا عمـده نوشته هـایم در همین امـور است و در مسـائل مـاورای طبیعت فقط گزارشاتی ساده داده ام بدون شرح و تفسیری . زیرا درباره این امـور یقین دارم و بخـوبی درک می کنم . مثلاً دیدار ملائک برایم حیرت آور نبود ولی سنجاقکها برایم حیرت آور بودند .

۱۵۹-براستی که همه اسرار آدمی در امور روزمره و عادی نهفته اند نه وقایع بزرگ و استثنائی و عجیب و غریب . و اینست که یکی از علائم حماقت و کودنی همان ماجراجوئی است .

۱۶۰-خداوند اصلاً عجیب نیست بلکه این انسان است که عجیب است . من آنقدر کـه دربـاره رفتـار آدمهـای زندگیم فکر کرده ام درباره دیدارهای قدسی و ماورای طبیعی خود اصلاً اندیشه نکرده ام . این وقـایع بماننـد آفتاب آمد دلیل آفتاب ، است .

۱۶۱- بیهوده نبوده کـه در قبـال آنهمـه معجزات و کرامـات انبیـای الهی احدی ایمـان نیـاورده است و بلکـه کافرتر هم شده اند به گفتـه قرآن . در رابطـه بـا بنـده هم آنانکـه کرامـات و آیـات خـارق العاده و شفاعتهای بزرگ دیدند بندرت ایمانی آوردند و توبه کردنـد . آنانکـه ایمـان آوردنـد اکثـراً در همـان نخستین دیدار و بـی هیچ کرامتی ایمان آوردند . کرامت دیده ها شقی تر هم شدند و عاقبت به عداوت پرداختند و تهمت هـا زدنـد و رفتنـد و پس از ابتلای بـه عذابها ایمـان آوردنـد . آنهـا بـه عذاب الهی ایمـان آوردنـد و نـه بـه رحمت و شفاعت او . این خود بزرگترین معنای کفر به معنای شقاوت و بی رحمی و محبت ناپذیری کـافران است و دوزخ پرستی و بیزاری از بهشت و سلامت وعزت و رحمت . آنانکه کرامات بیشتری می دیدنـد خـود کـوس انالحق می زدند در حالیکه ما را انکار می نمودند و این خود یـک جنـون و مالیخولیـای بـارز بـود کـه مدتها درباره اش اندیشیده ام .

۱۶۲- خداوند در این ماجراها کل تاریخ و زندگی انبیای الهی و بخش عمده ای از آیات قرآن را بـرایم بـه عینه به اثبات رسانید و زنده کرد و گوئی کل قرآن را به چشم خود دیدم و تجربـه کـردم و آنچـه کـه بـر همـه انبیای الهی گذشته بود یکجا بر من فرود آمد من بناگاه همه انبیای الهی را برادران خود یـافتم و خـود یـافتم که اینهمه راه را از حضرت آدم تـا بـه امروز طی کـرده ام . و این یـک احسـاس بسیار شدید و ملمـوس در وجود و تن و جان و روح و اندیشه من است که به اندازه کل تاریخ بشریت عمر کرده ام و پیرتر از مـن در جهان کسی نیست .

۱۶۳-در شب واقعه نزول روح و حشر انبیای الهی و نماز جماعت آنان بسوی من و سجده در مقابل مـن و نیز در زیارت امام رضا در مشهد مقدس هم که واقعه ای مشابه رخ نمود و دیدم که قبل از ورود بـه صـحن

حرم ، گنبد شکافته شد و امام در آسمان دو زانو نشسته بود و بسوی من سجده کرد . من از این وقایع تا مغز استخوانم می لرزید و تا مدتها سعی کردم این وقایع و مشاهدات را از یاد ببرم زیرا قابل فهم نبود . من که بودم که این بزرگان و ارواح قدسی بسوی من رکوع و سجود می نمودند . هنوز هم درک این وقایع رعشه بر اندامم می اندازد و از مسئولیت این تکریم و تعظیم به خاک می افتم و نمی دانم خدا از من چه می خواهد و چه طرحی در سر دارد . تا کنون که جز نوشتن کاری نکرده ام و این نوشته هایم که هنوز به دست مردم نرسیده است که کاری در خدمت دین او تلقی گردد . وقتی به جسم رنجور و زمینگیر خود می نگرم با خود می گویم که چه طرحی در آستین دارد برای این موجود مفلوک که حقیرتر از او در جهان نیست . آیا در امتحان او چه خواهم کرد . آیا آبروی او را نخواهم برد . آیا بدرگاهش رو سیاه نخواهم شد . اصلاً جواب انبیاء و اولیای او را چه باید بدهم . پاسخ آن بیعت ها و حمایتها با کیست ؟ با من رنجور مفلوک ؟ در اینجا فقط به یاد این آیه می افتم که : او اراده کرده که از ضعیفترین بندگانش برای خود جانشین برگزیند . حاصل زندگی من تاکنون در خدمت به دین و مردم که سراسر شکست بوده است و در حضورش شهامت سربلند کردن ندارم . مگر اینکه آثارم قرار باشد اندکی جبران این شرمندگی مرا بکند .

۱۶۴- از خودم که کمترین امیدی ندارم به خودم . و عمرم به آخر است و تا همین جا هم از هر ساعت و روزی که می گذرانم در حیرتم که چگونه زنده مانده ام و هنوز نفس می کشم . چون نقطه سالمی در تن و دل و جان و روانم نیست و سراسر زخمی و عفونت و داغ و درد و سوز و فراق و تب و التهاب است و دمادم به حال احتضارم .

۱۶۵-تنها چیزی که از پنجاه و اندی زندگیم برایم باقی مانده است خود اوست . او را سپاس که خود را بمن نمایاند و بی او از دنیا نمی روم . در کل حیات دنیا او تنها یافته من است و مابقی باخته های من است . همه را باختم و او را یافتم و چون او را یافتم همه را باختم . او اینگونه معامله می کند .

۱۶۶-همه کسانی که قصد ترکم را داشتند تمام تلاش خود را می نمودند تا مرا از دست خود عصبانی و منزجر کنند تا به آنان بی مهری و پرخاش کنم و احتمالاً فحشی بدهم تا دلیل کافی برای ارضای وجدان خود را داشته باشند تا بروند . ولی موفق نشدند و برخی برای بهانه تراشی جهت رفتن و خیانت به خودشان دست به اعمال و بازیهای مالیخولیائی و گاه فاجعه آمیزی زدند . از جمله همسر و بچه هایم .

۱۶۷-در همه مراحل سیر و سلوکم هرگز با همه بحرانهای روحی که داشتم در رفتارم نسبت به اطرافیانم اندکی هم نامهربانتر نشده بلکه مهربانتر هم شده ام و پا بر روی حداقل توقعات عاطفی خود هم گذاشته ام و این آنان را جری تر و کینه ای تر ساخته است تا جائی که با هیچ بهانه ای بناگاه رفتند و پشت سر خود را هم نگاه نکردند و البته در همه جا چنین وانمود کردند که من آنان را مورد بی مهری قرار داده ام و من هم هرگز هیچ دفاعی از خود نکرده ام . من هرگز از اطرافیانم از بابت خودم کمترین توقعی نداشته ام و کمترین اجبار و اکراهی مستقیم و غیر مستقیم بر کسی اعمال نکرده ام و توقعات دینی و اخلاقی من از آنان در حد تذکرات با محبت و صالحانه و گاه کتبی بوده است . اکراه در دین هرگز در کلام و رفتارم نسبت به دیگران نبوده است الحمدالله .

۱۶۸-من همواره فقط به خودم سخت گرفته ام و زن و بچه هایم در کنارم در اختیار و آزادی کامل زیسته اند . من با تمام وجودم با همه در گذشت و مهر زیسته ام بی آنکه کمترین بار و منت عاطفی بر آنان داشته باشم و عجبا اکثرشان سعی کرده اند تا این بی منتی مرا حمل بر بی محبتی و بی علاقه گی من نمایند تا خود را در قبال من از هر وظیفه ای مبرا کنند . من امکان این کار را هم به آنها داده و هرگز به رویشان نیاورده ام .

۱۶۹-من هرگز محبت را گدائی نکرده ام و این یکی از علل عقده و کینه ای است که بسیاری از اطرافیانم نسبت به من پیدا کرده اند زیرا اکثرشان برای اینکه دین و معارف مرا انکار کنند محبت مرا هم انکار کرده اند و بدینوسیله خود را در ظلمت و عذاب عظیمی افکنده اند .

۱۷۰-آدمی برای اینکه محبت خالصانه دیگری را انکار کند مجبور است خود را به غایت شقاوت و پلیدی تنزل دهد و به جنون بکشد . یعنی مجبور است که دل خود را بفریبد و تعطیل نماید . و این بزرگترین ستمی است که انسان به خودش می کند . این خودکشی قلبی و روحی است . و این عذاب انکار حقیقت و دین خداست .

۱۷۱-انسان متکبر برای انکار حقانیت دین خدا ، خود را احمق می سازد و برای انکار محبت هم قلب خود را می کشد . و این سقوط در درک اسفل است .

۱۷۲-دین اگر دین باشد و خالص و بی ریا باشد تماماً از دل است یعنی هر امر دینی یک چشمه جاری محبت است و محبت و حقیقت امر واحدی است . و لذا همه انسانهای کافر و متکبر در رابطه با من نهایتاً دچار بن بست عاطفی شده اند مخصوصاً اعضای فامیل .

۱۷۳-کیفیت کفر و انکار همسر و فرزندان من در رابطه با من بسیار شبیه ماجرای حضرت نوح بود که او را در همه جا دیوانه می خواندند و نهایتاً از کشتی نجات نوح جا ماندند و غرق شدند . هزار سال در نزد اهل و عیال و فرزند خود متهم به جنون بود به عمد و آگاهی و نه به جهل . براستی فقط یاد نوح بود که مرا در این امر صبر می بخشید .

۱۷۴- هر معنا و دلیلی که بتواند انسان را نسبت به مقام خلافت اللهی خود مأیوس و منکر سازد همان تیری از سوی ابلیس بسوی انسان است . مهمترین دلیل کفران بشر یعنی مهمترین منطق خلع ید نمودن از انسان در قبال ابلیس اینست که اگر انسان خلیفه خداست پس چرا هیچیک از صفات خدا در انسان فعلیت ندارد و بلکه انسان به لحاظ قدر فعال در قلمرو صفات الهی از هر موجودی ضعیفتر است و اسفل موجودات است نه اشرف موجودات . و این کل راز ابلیسیت در اندیشه بشر است که بر علمای شریعت هم حاکم است و این علت العلل نبردشان با عرفان و تصوف است . و حقیقت اینست که انسان مظهر ذات خداست و نه صفات او . جهان هستی مظهر صفات اوست که در تسخیر بشر است و خادم بشریت . پس آنکه خداوند را در غایت ضعف خود درک نمود اوست خلیفه خدا . ولی ابلیس می گوید : حال بیا به نزد من تا به تو فنی بیاموزم تا جهان را به سلطه آوری و اشرف مخلوقات شوی و دریوزه خدا هم نباشی و آن علوم فنی و تکنولوژی است . این حقیقت انسان و ابلیس شناسی در آثارم به تمام و کمال آشکار شده است و مجموعه معارف دینی و عرفانی هم جمیعاً نتوانسته است چنین حقی را ادا کند . من نخستین کسی هستم که ثابت کردم به هزار دلیل عقلی و تجربی که تکنولوژی همان وحی شیطانی به بشر است . این ابلیسیت در لباس شرع به صورت شریعت پرستی و مکتب اصالت شرع برای شرع بروز کرده و در علم هم بصورت فوت پرستی و فن پرستی . کل ابلیسیت در فوت شرعی و فنّ علمی خلاصه شده است . فرمولهای علمی و شرعی : فرمالیزم (مدرنیزم)!

۱۷۵- همه نقاط عطف و اوج زندگانی معنوی و عرفانی همه انبیاء و اولیاء و عرفا و علما و حکیمان و هنرمندان بزرگ در طول تاریخ تا به امروز در زندگی من بطور فشرده رخ نموده است . و این بیان آن حشر ارواح طیبه در شب نزول روح است که جملگی در صفوف فشرده بوسعت چند کیلومتر روی بمن اقامه صلوة کرده و سجده نمودند . یعنی همه بلایای زندگی آنان بر من فرود آمد و نیز همه معارف و علوم و نعمات و برکات وجودی آنان مرا در بر گرفت . و همه اینها برای آن بود تا کتاب انسان آخرالزمان را بنویسم و اوپانیشادها و اوستا و تورات و زبور و صحف ابراهیم و انجیل و قرآن را به روز آورم و همه حکمت ها و اسرار نهان را به زبان امّی و عامی و مدرن در اختیار مردمان قرار دهم و جهانیان را برای قیامت مهیا سازم . مجموعه آثارم تمهیدات ظهور است : ظهور نامه !

۱۷۶-من حرف آخرم در همه امور بشر امروز تا پایان تمدن مدرن در امر زناشوئی ، تعلیم و تربیت کودک ، بهداشت و درمان و سلامت ، سیاست و حکومت ، اقتصاد و معیشت ، شریعت و اخلاق و عبادت ، علوم و فنون ، هنرها ، ارتباطات ، خودشناسی و خداشناسی و جامعه شناسی و روانشناسی و در فلسفه و حکمت و عرفان . مجموعه آثارم تنها شناسنامه کامل و زلال و منطقی و همه فهم از انسان و جهان مدرن است و نیز سیر تاریخ بشر از آغاز تا پایان . مجموعه آثارم آخرین نسخه نجات بشر نیز هست . هر که قصد فهمیدن داشته باشد می فهمد و هر که قصد نجات داشته باشد نجات می یابد .

۱۷۷-مجموعه آثارم جام جهان نما و جان نما و انسان نما و خدا نماست و تاریخ نما و قیامت نما و بهشت نما و دوزخ نما.

۱۷۸- من هر چه دارم فقط و فقط و فقط از ضعفهایم دارم و شناخت و تصدیق و تسلیم ضعفهایم و نیز شکر بر ضعفهایم از خدا . و بلکه افتخار بر ضعفهایم . مکتب عملی من «الفقر فخری» است . من

ذوالفقار فقر و تنهائی و ملامت و بیماری و محنت و محبت و وحدت و معرفت و صداقت و شجاعت و صبر هستم و توکل و فنا . من ظهور فرقان و قرآن و میزان و انسانم .

۱۷۹-بسیار طول کشید که بتوانم خود را بشناسم که من براستی کیستم . سالها مشغول انکار خویش بودم و در خود متحیر و مبهوت بودم تا بالاخره چاره ای جز باور خویش نداشتم . من هنگامی خود را باور کردم که همه مرا انکار کردند . پس من از طریق دیگران خود را نشناختم بلکه از طریق خدایم خود را شناختم و او مرا بمن شناساند از طریق شناساندن خودش بمن .

۱۸۰-ایمان من بخود و خدایم برترین ایمانی بوده که در تاریخ بشریت ممکن شده است و محالترین ایمان . چون احدی مرا تصدیق نکرد و من تنهاترین و بی کس ترین انسان کل تاریخ بشرم .

۱۸۱-من هنگامی بخود ایمان آوردم و خود را بهترین انسان کل تاریخ بشر اعلان کردم که نزدیکترین کسانم علناً مرا تکفیر و لعن کردند و احدی در کنارم نبود الا به خونم تشنه . و تازه در اوج بیماری و دردهائی بیهوش کننده بسر می بردم یعنی خدا هم مرا بخود وانهاده بود و کمترین رحمی به من نمی کرد . این بود که من برای نخستین بار دلم بحال خودم سوخت و بر کل تاریخ و بشریت تیغ کشیدم و «هستی بایستی» را نوشتم و رستگار شدم . و به ناگاه دیدم که او با من است و تمام و کل من است و این اوست که در من درد می کشد از فرط خیانت و پلیدی اطرافیانم . و می گوید که دیگر به احدی رحم مکن و روی از همه برگردان . و بنشین بنویس و همه اسرار را آشکار کن .

۱۸۲-هیچ آیه ای در قرآن نبوده که من شأن نزولش نشده باشم . یعنی کل بشریت از آدم تا خاتم و قیامت کبرا در من جمع آمده است .

۱۸۳-وقتی گفته می شود که خداوند مهربانترین و قدرتمندترین و بخشنده ترین و برترین است بدین معناست که بشر هم مهربان و قدرتمند و بخشنده است ولی خدا برتر است . و این عین شرک است یعنی بشر در صفات خدا شریک است . بشر مهربان است ولی خدا مهربانتر . اصلاً شرک جز این بیان دیگری ندارد . بشر اصلاً وجود ندارد که بخواهد چیزی هم باشد . و قرآن مملو است از این شرکها . آیا چه کسی پاسخی بر این معما دارد . در حالیکه خداوند مشرکان را بزرگترین ظالمان خوانده و وعده نموده که هرگز نمی بخشد و عذابشان می کند و آنها را نجس نامیده است . این یعنی چه ؟

۱۸۴-اگر بشر بعنوان جانشین خدا در جهان فهم و تصدیق نشود غایت دین داری غایت شرک و ظلم و نجاست است . درست به همین دلیل علی ع پرستش خدا از طریق صفات را عین شرک نامیده است . یعنی خدا بی صفت است . یعنی اولیای خدا یعنی کسانی که خود ضعف مطلق و بی صفتی خود را پذیرفته اند و بر مقعد صدق خود قرار گرفته اند محل ظهور صفات خدا می شوند . همانطور که صفت ارحم الراحمین او در قرآن متعلق به محمد ص است . و اینست که دیگر دعائی که بسوی آسمان باشد اجابت نمی شود . و این همان اصل امامت در اسلام است . پس می بینیم که امامت مطلقاً درک نشده است الا در انگشت شماری در تاریخ که برخی عرفا هستند . و تشیع دو اصل دارد که عدل و امامت است . و امامت اصل دوم است که از بطن عدالت آشکار می شود و اما عدالت یعنی تعادل بین خدا و انسان . این ترازوی تعادل همانا واقعه جانشینی انسان و خدا بر جای یکدیگر است . جانشینی وجود و عدم ! و این یعنی عدل . و آنکه این واقعه را در خود یافت به امامت می رسد و امام است . و هر که این حق را درک و تصدیق کرد امامیه (شیعه) است . شیعه یعنی این و لاغیر . آیا چنین تعریفی از اسلام و تشیع تاکنون به این حد بنیادین و زلال و محسوس تعریف شده است . و این تعریف خدا در آخرالزمان است . پس دین خداست که تعریف شده است و مابقی کفر و شرک و نفاق است . این همان مقصود خدا از خلقت است . پس فلسفه خلقت هم جز این نیست . پس کل دین و تاریخ و هستی و انسان و عرفان و اسلام تعریف شد به این سادگی و عمق .

۱۸۵-بنده انسانیت و رستگاری و نجات در دو عالم را به گونه ای معرفی کرده ام که هر کس که اراده کند به آنی نجات یابد فقط کافیست که بخواند و تصدیق کند و همین . پس این آثار نجات بخش هستند بخودی خود .

۱۸۶-در بطن هر مقاله من یک ناجی نشسته است که هر کس دست بسوی او دراز کند نجات یابد . آیا نجاتی سهلتر از این ممکن است . این همان ارحم الراحمین است که در آثارم حاضر است و دیده می شود .

و لذا «تصدیق کنید تا نجات یابید» تنها شعار مجموعه آثار من است . پس خداوند در آثارم آشکار شده است که هر کس تصدیقش کند نجات می یابد . یعنی آثارم قیامت سراست و عرصه لقاءالله و شفاعت قبل از قیامت کبرا .

۱۸۷- اینهمه تعریف و توصیف من از آثارم بزرگترین محبت و ایثار من در حق مردم است در آینده . که آنچه را که می خوانند و فهم می کنند باور کنند یعنی به عقل و وجدان خود اعتماد کنند تا از اینهمه بیزاری و نفرت و بی اعتمادی نسبت بخویشتن نجات یابند . مجموعه آثار من چیزی جز رجعت به عقل و وجدان فطری و امی نیست در عصری که جامعه ما در اشد از خود بیگانگی ممکن در تاریخ بسر می برد و بر آستانه جنون کامل است و خودکشی روح ، من سخنگوی وجدان مردم هستم . همین و بس .

۱۸۸-جامعه ما با انقلاب از یک خواب هزار ساله بیدار شد . و سنگی عظیم را بلند کرد تا پرتاب کند ولی خودش زیر این سنگ له شد . من این سنگ را بلند کردم و مردم را از زیر این سنگ بیرون کشیدم و سالهاست که مشغول مداوا و پانسمان زخمهای مردم هستم . عده ای مرده بودند و دفن کردمشان . زخمی ها را مداوا نمودم و بیهوش شدگان را شُک می دهم و آب برویشان می پاشم و ماساژ و مشت مالشان می دهم و سیلی به صورتشان می زنم و قفسه سینه شان را تحت فشار قرار می دهم تا قلبشان بکار افتد . کل آثارم اینگونه با مردم کار می کند . برای همین هم اکثر آثارم درد آور است و مثل سیلی و چاقوی جراحی است .

۱۸۹-آن سنگهای بزرگی که پرتاب شدند ولی بر سر خود مردم فرود آمدند هنوز هم در میدان شهرها و در خانه ها حضور دارد و بر دل و مغز و اعصاب مردم سنگینی می کند . برخی مردند . برخی زخمی شدند . برخی بیهوش شدند . برخی ضربه مغزی و قطع نخاع شدند . و برخی که زنده ماندند فرار کردند . برخی هم بعنوان مقصر محاکمه و اعدام شدند . و برخی هم که کنار گود بودند و فقط تماشا می کردند و سالم ماندند به حکومت رسیدند و آن سنگ ها را آذین بستند و تا به امروز می پرستند . سنگهائی بنام آزادی ، استقلال ، عدالت ، حکومت عدل علی ، اصالت ، محبت ، شرافت و عصمت وو... . امروزه این سنگواره ها را در موزه ها به نمایش گذاشته اند و می پرستند .

۱۹۰- ولی من به محض پیروزی انقلاب چشم جدیدی یافتم که بناگاه همه ارزشهای انقلابی که خود تمام نوجوانی ام را برایش گذاشته بودم از نظرم افتاد و چون سرابی دروغش را دیدم و طولی نکشید که در این سراب عمده انقلابیون غرق شدند و همه آرمانها وارونه از آب در آمد و همه دیوانه شدند . و من سی سال شاهد این تراژدی مالیخولیائی بوده ام .

۱۹۱-بقول نیچه ، ملت ایران همچون مورچه ای که کوهی زائیده باشد از فرزندش مات و مبهوت و دیوانه گردید و این کوه مادر و پدرش را له کرد . کبوتری که چون از روی تخمش بلند شد از این تخم یک کرکس بیرون آمد و کبوتر را درید . این وصف همه انقلابات است و اصلاً وصف کل این تمدن مدرن است . مدرنیزم چون دیوی است که بشریت را می بلعد .

۱۹۲-ملت ایران پس از پیروزی در تضاد بین آرمان و مدرنیزم له شد . همه فجایع و مسائل جامعه ما حاصل این له شده گی بین دو سنگ آسیابی است که سنگ زیرینش آرمان و ایدئولوژی و ارزشهای مقدس است و سنگ روئی هم مدرنیزم و تکنولوژی است . مردم ما قربانی نبرد بین ایدئولوژی و تکنولوژی شده است .

۱۹۳-می توان این تضاد و تراژدی را به مثابه یک جبر تاریخی تفسیر کرد و همه چیز را به گردن تاریخ انداخت و رفت . ولی من چنین نکردم بر خلاف سائر مفسران و تحلیل گران انقلاب اعم از موافق یا مخالف.

۱۹۴- آری . این انقلاب بمعنای رایجش نبود . این قیامت بود . قیامت یک ملت چند هزار ساله . انقلاب ایران و بلکه همه انقلابات جهان را و بلکه کل عصر مدرنیزم را که عصر ایدئولوژی و انقلاب نامیده اند را بایستی از منظر قیامت شناسی نگریست تا فهمید و جز این قابل فهم نیست . من سی سال درباره انقلاب ایران و انقلابات جهان اندیشیدم و بالاخره موفق به کشف قیامت شدم و قیامت شناسی را بنا نهادم و فقط از منظر قیامت شناسی بود که توانستم حق ذاتی انقلاب را در یابم و همه مسائل آنرا فهم کنم . و از این

منظر بودم که دیدم و فهمیدم که چه شد و چرا چنین شد . همه باطن ها عیان شد . و این برون افکنی و قیامت همچنان ادامه دارد . و هیچ فرد یا گروهی نتوانست از این قیامت بگریزد . بزرگترین و ماندگارترین معنا و حق و ارزشی که حاصل آمد از وجه قیامت نفوس افراد و گروهها و طبقات و ایدئولوژی ها و باورها و ادعا ها و آرمانها بود . این انقلاب تابه امروز صحرای محشر و عرفات یک ملت و اعتقاد و فرهنگ است و ادامه دارد . ولی پرونده نخستین موجش در حال بسته شدن است . و امسال قیامت آخرین گروه از این ملت که در حاکمیت قرار گرفته بودند بر پا می شود و تا حداکثر چهار سال دیگر قیامت این ملت در این عرصه از تاریخ ، کامل می گردد و آغاز دیگری در پیش خواهد بود که سخنگوی آن مجموعه آثار بنده خواهد بود . هر چند که سخنگوی راستین این سی سال هم کسی جز این بنده نبوده است . مجموعه آثارم به یک لحاظ چیزی جز گزارشی از نفس این انقلاب نبوده است . من کرام الکاتبین این انقلاب هستم . انقلابات عصر جدید جهان و کلاً عصر مدرنیزم را جز از طریق فهم آیات مربوط به قیامت در قرآن نمی توان فهمید و حقش را درک کرد و قضاوت نمود .

۱۹۵- و خود بنده نخستین کسی در این ملت بودم که سریعتر از هر کسی قیامتش بر پا شد منتهی قیامت من در بیداری کامل بود و من با چشم باز شاهد بر قیامت خود بودم و بلکه خود پرچمدار این قیامت بودم و این قیامت را تا به پایان حمایت و تصدیق کردم . به بیان دیگر کل انقلاب اسلامی در طی این سی سال عرصه قیامت من بود و لذا من شهید ترین شاهد در این انقلاب بوده ام . هر کسی که کشته شد من کشته شدم هر قاتل و مقتولی من بودم . من بر جای کل ملت شهید شدم و شاهد بر قیامت خود بودم . قیامت من در وسعت یک ملت برگزار شد و لذا من ملت ایران را ملت خودم می دانم و تمامیت خودم می یابم . من روح و قلب و جان این ملت هستم . من خودم را قائم این قیامت می دانم و بیهوده نبود که بزرگترین پرچمدار این انقلاب یعنی دکتر شریعتی با مرگش با من محشور شد و در من ادامه حیات داد و از وجود من این انقلاب را رصد کرد و شهادت داد و در سال ۱۳۷۴از این دنیا رفت و کل شهادتش را تحویل من داد تا بر این ملت قرائت کنم کتاب وجودش را .

۱۹۶-اگر من تنهاترین ایرانی و بلکه تنهاترین بشر روی زمین در طی این سی سال بوده ام به این دلیل بود که من دیده بان و پرچم دار این قیامت بودم نه تنها در ایران که در سراسر جهان . خداوند مرا بر این قیامت شاهد گرفت تا گزارش واقعه را بنویسم و تحویلش دهم .

۱۹۷- در طی این سالیان مکرراً سران و رهبران بسیاری از کشورها را در خواب می دیدم که به ملاقات من می آیند و گزارش کار می دهند و گاه درد دل می کنند و می روند مثل محمدرضا پهلوی ، جرج بوش ، بن لادن ، صدام حسین ، پرویز مشرف ، گورباچف ، کاسترو و رهبر انقلاب اسلامی و غیره . و چند بار هم لنین و گاندی را در خواب دیدم . یعنی همه کسانی که در سرنوشت کلان تاریخ معاصر جهان دخیل بودند یعنی امامان هدایت و ضلالت گروههای بشری . یعنی همه کسانی که دست اندرکار این قیامت بوده اند بدون آنکه خود بدانند .

۱۹۸-من در مطالعه کتاب وجود خودم با کل تاریخ و اقوام بشری در طول تاریخ از آغاز تا کنون و تا به پایان تاریخ روبرو شدم . و علاوه بر این صدها تن از انسانهائی که هرگز آنها را ندیده ام مکرراً در خوابهایم با من دیدار می کنند که از همه گروههای بشری هستند از سرخپوستان آمریکای لاتین تا سیاه پوستان و زردپوستان . اینان احوال و اسرار خود را با من درمیان می نهند و از من راهنمائی و نجات می طلبند .

۱۹۹-من علاوه بر شهادت و نظارت و کتابت این واقعه عظیم خود دست اندرکار بر پائی قیامت شقی ترین و ثقیل ترین و هلاک شده ترین افراد و گروههای مقیم در درک اسفل السافلین بوده ام که با بمب نوترونی هم تکان نمی خوردند و عمده زخم و جراحات من از بابت این وظیفه خصوصی بوده است . یعنی آن افراد و خاندانها و اقشاری که در انقلاب اسلامی ایران کمترین تکانی نخوردند . بنابراین نقش انقلابی و عملی من در این دوره سخت تر از هر فرد یا گروه انقلابی بوده است . من ته دیگ جامعه را تراشیدم و بالا آوردم که البته ادامه این وظیفه ام بواسطه آثارم تکمیل خواهد شد یعنی آثارم انقلاب را در این جامعه و متعاقباً در سراسر جهان به غایت خود می رساند و کامل می سازد و کل بشریت را برای آن انقلاب واحد جهانی آماده می کند . آثارم انقلابی ترین یعنی قیامت سازترین اثر در کل تاریخ مکتوب جهان است . آنکه این آثار را از وجودم چکانده و جاری و ثبت کرده است به کل جهانیان خواهد رساند .

۲۰۰- مأموریت این بنده برای بشریت از همه مأموریتهای تاریخی انبیاء و اولیاء و عرفا و مصلحین و انقلابیون شاقه تر بوده است زیرا در تنهائی کامل و فقر و بیکسی کامل انجام شده است و در اوج بیماری و عداوت خونین اطرافیانم .

۲۰۱-شرح تنهائی من به صد جلد کتاب هم ممکن نیست . تنهائی عین القضاة ها ، شریعتی ها ، حلاج ها ، بایزیدها ، امام حسن مجتبی و امام حسن عسکری ، طاهره قرةالعین ، ژاندارک ، ابوذر ، رمبو ، پو ، داستایوفسکی ، سلمان و دیگران در قبال تنهائی من بس ناچیز است . جز خود امام زمان تنهائی مرا نمی داند . فقط او می داند که چقدر تنها بوده ام در قلب شقی ترین دشمنانم تحت عنوان یاران . ای کاش هیچکس نمی داشتم که در اینصورت اینقدر تنها نمی بودم زیرا می توانستم با دوستم باشم . اینان بین من و دوستم حائل و عدو بوده اند .

۲۰۲- در زمین و آسمانها هر چه دیدم بدن من عجیب ترین چیزی بود که یافتم و هنوز هم در راز آن حیرانم که این خانه ویران و خونین و رنجور چه کاشانه ای برای روح من است . براستی جغدی سرکنده و بال سوخته ام بر خرابات بدنم . بیهوده نیست که در هر کجا که می روم مرغ حقی تا صبح در نزدیکی من می نالد .

۲۰۳-ولی امسال سالی دیگر است سال ۱۳۸۸ . در این روستا در طی این هشت ماه روزی و شبی نبوده که مرگبار باران نباریده باشد و اهالی روستا مات و مبهوت این واقعه هستند . اینها در تمام عمرشان اینقدر باران و بارانهائی با این عظمت ندیده بوده اند . گاه بیست ساعت بلاوقفه می بارد آنهم رگبار و بهمراه رعدهائی که چون زلزله است . این بارانها تن و دل و جانم را شستشو و مداوا می کند و قلبم را از اندوه پنجاه ساله پاک می سازد و امید را در ذاتم منور می کند و قلم مرا بلاوقفه جاری می دارد . در طی این هشت ماه به اندازه این هشت سال نوشته ام . تقریباً شبی یک رساله . چهار نفر هر روزه نوشته هایم را تایپ می کنند و هنوز از من عقب ترند . امسال تماماً و علناً سال قرآن بود تدوین ایدئولوژی قرآنی به تمام و کمال ممکن شد . قرآن و باران مرا از درون و برون شستشو می دهند و پاکم می کنند از زخمهای هزاران توی تمام عمرم . احساس می کنم که نوشته هایم به سامانی رسیده اند و به روز شده اند و حرفهای اساسی زده شده است و یک نظام عرفانی – قرآنی جامع تبیین شده است . عرفان ، قرآنی شد و قرآن هم عرفانی شد و انسان ، روحانی شد و خدا هم انسانی شد و همه اینها مردمی و ساده ومفهوم و امی شدند و از همه مهمتر اسلام هم جهانی شد و همه مذاهب هم اسلامی شدند . خداوند را سپاس که حقیرترین بنده اش را اینقدر استحقاق و عنایت و توفیق بخشید و همه گناهان و خطاهایش را تبدیل به حسنات نمود و محبت و لطفش را در حقش تمام کرد . و شکرش از اینکه حتی اندکی هم نمی توانم کمتر دوست بدارم کسانی را که بر من تیغ کشیدند و رفتند . و نمی توانم شبانه روز دعا گویشان نباشم چرا که مرا به خدایم نزدیکتر کردند پس فقط به خود ظلم کردند و بس .

۲۰۴-در عرصه کتاب و درس و مشق و مدرسه ظلمی بزرگتر از این نیست که آدمی پس از خواندن هر کتابی تا خودش یک کتاب ننوشته است بخواهد کتاب دوم را مطالعه کند . من بیشتر از کتابهائی که خوانده ام کتاب نوشته ام و دهها برابر مدتی که صرف خواندن و نوشتن کرده ام فکر کرده ام درباره خوانده ها و نوشته هایم .

۲۰۵-امروزه اکثراً همچون ساندویچ خوردن کتاب می خوانند . با این تفاوت که پس از خواندن کتاب بجای رفتن به توالت کسی را پیدا می کنند تا هر آنچه را که خوانده اند در مغز کس دیگری استفراغ کنند . امروزه کتاب خواندن کاری مهلک است . کسی که دکترا گرفته یعنی لااقل بیست سال درس و کتاب خوانده است و شاید حدود هزار کتاب خوانده باشد نمی تواند حتی یک مقاله یا انشاء بنویسد . این آدم هلاک شده است یعنی کتابها او را به قتل رسانیده و مغزش را مومیائی کرده اند . اکثر استادان دانشگاه و دکتراها براستی بی کله اند . اگر نسل جدید از مطالعه نفرت دارد تربیت شده این بی کله هاست . این نسل کاملاً از کله تعطیل شده و فقط چشم است آنهم یک عدسی بی جان .

۲۰۶-برخی هم فقط یک کتاب خوانده و چنان با عجله بلعیده اند که تمام عمرشان دچار اسهال مغزی می شوند و چند تا جمله آن کتاب را تا دم مرگ شعار می دهند .

۲۰۷-برخی هم می خواهند هم وزن کتابهائی که خوانده اند پول و طلا کسب کنند چون کتاب خوانده اند تا پول در آورند .

۲۰۸-بس اندکند کسانی که کتاب وجود خود را بخوانند . این آدمها شناسنامه کل بشریت می شوند و هر کسی که اثری از آنها را می خواند احساس می کند که عین خود آنهاست . زیرا براستی همه انسانها از نفس واحده هستند و لذا کسی که خودش را می خواند و می شناسد همه را می شناسد . و جامعه شناس جز این نیست .

۲۰۹-کسی که کتاب وجود خود را می خواند باور می کند که این کتاب نویسنده ای دارد پس می رود دنبال نویسنده اش یعنی خدا . وقتی همه جا را گشت و نیافت خسته و مانده و مأیوس بر می گردد به خانه وجود خودش و آنگاه ندائی می شنود که : نکند خود تو باشی آن نویسنده که مرا دنبال نخود سیاه می فرستاده ای . و می شنوند که : درست است . ولی اگر همان اول خودم را به تو معرفی می کردم باور نمی کردی . حالا مجبوری خودت را باور کنی که خود توئی خالق خود . و این سخت ترین و در عین حال سهل ترین باورهاست و جادوئی ترین باورها . و هر که این حقیقت را به یقین باور کرد سرنوشت خود را بهمراه جهانش تغییر می دهد و امام زمان خویش است .

۲۱۰-آنچه که مانع خداباوری در خویشتن است ترس از شکست ها مرگ و رسوائی است و ضعف ها . و تمام نکته و راز دردنیاست . این همان سوء ظن و بد گمانی درباره خداست در خویشتن .

۲۱۱-ترس از شکست خدای خویشتن ! اینست که آنانکه خدا را در خود باور کردند مجبورند برای تصدیق این باور خون خود را به پای خدای خود بریزند و بگویند انالحق ! حلاج سلسله جنبان خداباوری در خویشتن است . او پیامبر خود – خدائی در تاریخ بشر است . یعنی پیامبر عشق ورزی با خدا در خویش .

۲۱۲-هیچکس نیست که حلاج را از اعماق ذاتش دوست نداشته باشد . حتی آنهائی که او را کشتند و مثله کردند بیشتر از یارانش او را دوست داشتند و باور کردند وگرنه با او چنین نمی کردند و لذا او هم آنها را بر صلیب دعا می کرد و شفاعت . حلاج ظهور کمال امامت است . حلاج نقطه عطف تاریخ مذهب است . او پرچمدار حق انسان در کائنات است . هیچکس چون او خداوند را از خود راضی نکرده است . خدا عاشق حلاج است .

۲۱۳-انسان تا خدا را در خود باور نکند نخواهد دید . اگر خوب گوش دهی به ندایش در خویش بتدریج به تو نشانه هایی در بیرون می دهد که درست از آب در می آید . تا آنگاه که بناگاه رخ می نماید . این حرف خودش است در قرآن . او خیلی خوب است . خیلی زیباست و هر بار زیباتر و مهربانتر . او اصلاً از تو نمی خواهد خونت را برایش بریزی تو خودت چنین خواهی کرد مگر می توانی نکنی ای بی غیرت .

۲۱۴-آدم اگر بی غیرت نباشد همه مشکلاتش حل است . هر چند که بی غیرتی آدم هم از غایت مهر اوست . خدا اگر کمی سختگیرتر می بود همه او را باور می کردند و هیچکس به دوزخ نمی رفت . او نمی تواند جلوی مهرش را بگیرد خودش این ناتوانی خود را اعتراف کرده است که همواره رحمتش بر عدلش پیشی دارد . بی غیرتی آدم از این است که از مهر او سوء استفاده می کند . آدم اگر ببیند که با خدایش چه می کند لحظه ای خود را زنده نمی گذارد و همه خودکشی می کنند . خودکشی های دسته جمعی آخرالزمان حاصل بیداری انسان است که انسان نمی تواند خودش را ببخشد .

۲۱۵-در اطراف من همواره گروهی از افراد و خانواده های به بن بست رسیده با زندگی و به انتهای دنیا رسیده در حال دخیل بوده اند . زنهای فراری از شوهر ، مردان فراری از زن ، بچه های فراری از والدین ، معتادان ، بیماران لاعلاج ، افسردگان ، مطرودین ، یاغیان اجتماعی و سیاسی ، پوچ شدگان اعتقادی و بیوه زنان و یتیمان . و لذا همواره مجموعه ای از کلاسهائی آموزشی و تربیتی در کنار من جریان داشته است . آداب شوهر داری ، زن داری ، آداب جماع کردن ، آشپزی ، نظافت ، بچه داری ، خوردن و خوابیدن ، ترک اعتیاد و شفای امراض جسمی و روانی . و لذا همواره دریائی از تهمت و ملامت در این رابطه ها از جانب دشمنان و بخیلان و نزدیکان عاطفی من بسوی من سرازیر بوده است . و همچنین همواره یکی از این آدمها در حال ازدواج یا طلاق و یا رجعت دوباره به زندگی بوده است . همچنین آموزشهای فنی و حرفه ای بهمراه کاریابی نیز یکی از وظایف من درباره این آدمها بوده است . عقب مانده

ترین آدمها ، مفلوکترین و مریض ترین خانواده ها مدتی در رابطه با من زیستند و رفتند دنبال زندگی خودشان . و تنها چیزی که برایم سوغات فرستادند انواع تهمت های رنگارنگ و بکر و بدیع بوده است . در میان این جماعت از ثروتمندترین تا فقیرترین و از تحصیل کرده ترین تا بیسوادترین افراد حضور داشته اند و چه بسا نبرد بین اینان بر سر تصاحب من به جاهای باریک و جنون و جنایت می رسید و کاسه کوزه هایشان بر سر من می شکست . جالب اینکه بجای اینکه من نسبت به آنان احساس مالکیت و طلبکاری داشته باشم آنها نسبت به من احساس مالکیت داشتند و مدعی بودند از اینکه لطف کرده بودند و بمن اجازه داده بودند تا مشکلشان را حل کنم . پس بدین ترتیب در یک کلام باید گفت کافرترین و شقی ترین و ابله ترین آدمها که باهمه چیز به بن بست رسیده بودند بسوی من می آمدند . و پس از رفع مشکلشان با کینه و تهمت می رفتند چون همه را دعوت به توبه و اطاعت از احکام دین و اخلاق می نمودم . و این منشأ عداوت و تهمت آنها بود . و چون می رفتند اکثرشان تبدیل به گرگی در جامعه می شدند . همه اینها بمن فهماندند که همه بدبختی هایشان بر حق و عادلانه بود و ستمی در حق آنها نشده بود . و بدینگونه این نوع خدمات و درمانگری و رسالت در من پایان یافت و دیگر کسی را از این بابت نپذیرفتم الا افرادی را که فقط بخاطر امر دین و معرفت و هدایت می آمدند . و این امر هم بتدریج کاهش یافت زیرا آثارم بواسطه اینترنت در دسترس همگان قرار گرفت . و بدین گونه شاقه ترین مرحله زندگی اعتقادی ام که سیر در خلق خدا بود پایان یافت و من ماندم ، خدایم و قلمم و یکی دو تا از دوستانی که در اشاعه آثارم بمن یاری می دهند تا رایگان بدست مردم برسد .

۲۱۶-پس از این سیر در خلق همه ارزشهای عامه در نظرم واژگون شد . بطور کلی آنچه که در نزد مردم بدبختی نامیده می شود در نزد من سعادت و هدایت تلقی می شود و آنچه که خوشبختی و بی مشکلی نام دارد بدبختی و شقاوت و ضلالت است . به یقین دانستم که بشریت به بلایا و بدبختی ها و مصائب و عذابهایش زنده است و ادامه بقا می دهد . و در یک کلام ظلم روی دیگر سکه عدالت است چون کسی خواهان عدالت و معرفت و عقلانیت و اخلاق و راستی و عصمت و عزّت و شرافت خود نیست . این سیر من در دوزخ خاک بود .

۲۱۷- نزول و عروج روح : این کل سیر تاریخ انسان در جهان است و نیز کل داستان هستی کل که در دو مرحله رخ نموده است . مرحله نزول روح از آدم تا خاتم (محمد) و عروج روح از خاتم تا مهدی . مرحله اول به لحاظ تاریخ نجومی شش هزار سال بطول انجامید که همان شش روز خلقت است و مرحله دوم پنجاه هزار سال بطول می انجامد که همان روز هفتم خلقت و عرصه بر عرش نشستن خداوند است که در قرآن همان روز پنجاه هزار ساله است که واقعه عروج روح است طبق کلام خداوند در قرآن .

۲۱۸- هر آنچه که نزول کرده است از اعلی العلیین به اسفل السافلین ، عروج می کند دوباره از اسفل السافلین به اعلی العلیین . عرصه نزول همان عرصه نبوت هاست و عرصه عروج هم عرصه امامت هاست . مرحله نزول همان حرکت خدا بسوی بشر است و مرحله عروج هم حرکت انسان بسوی خداست . مرحله اول همان قلمرو تقوی برای بشر است و مرحله دوم تقرّب الی الله است .

۲۱۹- مرحله نزول همان سیر از حق بسوی خلق است برای سالک . و مرحله عروج هم سیر از خلق بسوی حق است .

۲۲۰- این نزول عرصه پیدایش شریعت است و عروج هم قلمرو پیدایش حقیقت است .

۲۲۱ – عرصه عروج که چهارده قرن است آغاز شده برای عارفان همان حرکت جوهری و صعود روحانی در آسمان وجود است که منجر به لقاء الله می شود . و برای عوام و کافران هم عرصه صعود فیزیکی و نجومی در فضا است که همان تاریخ کشف فضا می باشد که منجر به تباهی و انهدام است و غایت کفر و شقاوت .

۲۲۲- عرصه عروج همان قلمرو ظهور حق شریعت است یعنی ظهور حق قول و اخبار انبیای الهی است . عرصه دریافت و استخراج نبوت از نفس انسان است بواسطه معرفت نفس .

۲۲۳-انسانهای عارف در عرصه عروج مظاهر و اسوه های وجودی ارزشهای دینی و اخلاقی ای هستند که انبیای الهی به آن دعوت کرده بودند . و نهایتاً آخرین و کاملترین انسان معراج کرده یعنی امام زمان

آخرین به مثابه تجسم همه ارزشهای دین محمد است همانطور که نامش نیز محمد است . پیامبر اسلام نخستین انسان عروجی بود که با خداوند دیدار کرد و امام زمان آخرین هم خودش اسوه و ظهور خدای محمد است و مابقی عارفان هم به درجاتی نازلتر اسوه های دین محمد و خدای محمد هستند در آخر زمان .

۲۲۴- ولی این واقعه نزول و عروج روح در یک فرد بشری بعنوان یک سالک روحانی سیری دگر دارد که امری کاملاً خصوصی است در حالیکه در جنبه تاریخی امری اجتماعی و جهانی است .

۲۲۵-این نزول و عروج روح در فرد بشری در هر دوره ای از تاریخ برای یک سالک معرفت و حق جوئی بطور خصوصی امکان پذیر است و در هر یک از دو دوره مذکور تاریخی امکان رخ دادن دارد . که نزول روح در سالک به منزله نزول احکام الهی در قلب اوست و عروج روح هم به منزله درجه ای لقاء الله است . در دوره نزول تاریخی روح یعنی قبل از اسلام انگشت شماری از انبیاء و اولیای الهی امکان عروج هم یافتند و به مقام امامت رسیدند مثل حضرت ابراهیم و موسی و عیسی و داوود . و برخی هم بواسطه معرفت نفس در همان عرصه قبل از عروج روح تاریخی به معراج رفته و به امامت رسیده اند مثل سقراط ، بودا ، لائوتزو و امثالهم . ولی در دوره آخرالزمان یعنی عصر عروج تاریخی روح و روح کل به آسمان ، عارفان بسیاری به این مقام رسیده اند که اکثرشان در جهان اسلام بوده اند مثل بایزید بسطامی ، حلاج ، ابن عربی و دهها تن دیگر .

۲۲۶-امامان شیعه نخستین انسانهائی در تاریخ بودند که در سرآغاز عروج تاریخی و کلی روح یعنی آغاز روز پنجاه هزار ساله بواسطه معرفت نفس این نزول و عروج روح را به تمام و کمال دریافته اند و مصداق عینی این واقعه بوده اند و لذا بانیان قیامت محسوب می شوند که مهدی موعود با ظهور جهانی اش این قیامت را به سامان می رساند . این ظهور به معنای یاری دادن به بشریت جهت عروج است . و لذا جامعه امام زمانی که یک جامعه بهشتی است به مثابه یکی از منازل این عروج بشری می باشد به همراه عروج روح . این به معنای همسفر و همراه شدن با روح است در امر عروج . در حقیقت ناجی موعود بشریت را دعوت بر عروج می کند و هر که او را اطاعت نکند هلاک می شود و ساقط می گردد و به خود براندازی دچار می گردد و در واقع جا می ماند . روح عروج می کند و جسم کافران در خاک می ماند و هلاک می شود .

۲۲۷-قوّت پرواز روح انسان بسوی حق بواسطه ایمان و یقین و تعیّن و تحقق احکام الهی (شریعت) در تن و جان و دل انسان است و لذا با واقعه نزول روح بهمراه ملائک و کتاب و شریعت و امر الهی بر دل مؤمن است که این حق تحقق می یابد و او را برای معراج روح مهیا می سازد . بنابراین یک انسان اهل معراج روح بایستی اسوه طبیعی و ذاتی شریعت باشد یعنی نماز در دلش نوشته شده باشد و تبدیل به ذکر قلبی و دائمی گشته باشد . روزه در وجودش دائمی شده و بصورت امساک طبیعی درآمده باشد . خمس و زکات به کمال رسیده و بلکه تبدیل به انفاق تمام دنیایش شده باشد و از دنیا پاک شده و فقط برای حداقل معیشت روزمره با دنیا ارتباط داشته باشد . تمام زندگیش باید در عمل امر به معروف و نهی از منکر و جهاد بر علیه ظلم و جهل شده باشد که اینها جملگی محصول و معلول تحقق اصول و اخلاق عملی دین هستند مثل صدق ، قناعت ، صبر ، سخاوت ، پاکدامنی ، گذشت ، محبت و خدمت خلق . کسی که اسوه فقر و تنهائی و فنا در حیات دنیا شده و به مقام توکل و رضا و تجرید نفس رسیده آماده برای پرواز روح است بسوی پروردگارش و دیدار با محبوب در درجات شهود .

۲۲۸-کل سیر و سلوک عرفانی و سیر الی الله عبارت است از : حرکت از مردم بسوی خویشتن خویش . و رسیدن به تفرید و تجرید و توکل و رضا . و ماندن در این مقام بر پرواز بسوی خدا . و این پرواز ممکن نمی آید الا اینکه روح بهمراه ملائک و امر حق بر دل مؤمن نازل شود و دین را در او محقق و قلبی سازد و سپس او را بسوی خدایش بالا کشد و این سیر از خود بسوی خداست که درجه ای از لقاء الله را ممکن می کند و آنگاه سیر در خداوند و فنای در او شدن و از من بشری پاک گشتن و خالص گردیدن در او . و آنگاه دوباره باز رجعت از حق بسوی مردم بعنوان رسول . و این یک رسالت عرفانی است در آخرالزمان . این رجعت در عرصه قبل از ختم نبوت همان رسالت نبوی بوده است ولی امروزه رسالت عرفانی می باشد . که تبیین عرفانی شریعت است . و غایت این رسالت در خلق باز منجر به بازگشت به خویشتن خویش می شود که در عرصه غیبت امام زمان همان غایب شدن از عامه مردم است . در این مقام عارف در چاه درون خود پنهان می گردد و فقط برای مخلصین عیان می شود و نور هدایت آنهاست . پس کل این سفر از خود آغاز می شود و بخود منتهی می گردد و این مقام انسان کامل است که مظهری از جمال خداوند در

عالم خاک است . این کل سیر تاریخ عالم هستی و تاریخ عمومی و فردی بشر در جهان است که منجر به ظهور خدا از انسان می شود که مقصود خدا از خلقت است . این کل سیر و معنای دین است . ۱- سیر از خود تا رسیدن به مردم . ۲- سپس سیر در مردم . ۳- رجعت دوباره بخویشتن از شرّ مردم . ۴- نزول روح و امر الهی بر دل مؤمن . ۵- پرواز روح بسوی پروردگار . ۶- سیر در پروردگار و فنا در ذات حق شدن . ۷- رجعت از خدا بسوی مردم بعنوان رسالت . ۸- و عاقبت رجعت از مردم بخویشتن خویش که مقام انسان کامل و امام مبین است . هشت مرحله از سیر انسان در عالم وجود است که از خود آغاز شده و به خود منتهی می شود . که خود آغازین همان خود جانوری است و خود نهائی هم خود الهی بعنوان خلیفه خدا و حجت حق بر روی زمین و مظهر جمال او در عالم خاک .

۲۲۹-این کل سیری بود که بنده نیز در طی زندگیم سپری نموده ام . البته این سیر در هر عصر و در هر مکانی و در هر سالکی ویژه خود اوست و به لحاظ کردار و حوادث و صور بیرونی وقایع قابل کپی برداری و تقلید و نسخه پردازی نیست ولی معارف این سیر در همه انسانها یکی است و حقوق این راه ابدی و جاری و ساری در ذات انسان می باشد و کلیات راه و مراحل آن نیز همواره یکسان است . و البته همه سالکان هم تمامی مراحل را طی نمی کنند و در یکی از این مراحل متوقف می شوند و چه بسا ممکن است از راه خارج و ساقط شوند .

۲۳۰-این سیر و سلوک مشمول کل عالم هستی نیز می باشد و کل تاریخ عالم وجود در مجموع همین سیر است . این سیر در تاریخ عامه بشری به گونه ای است و در افراد و خواص بشری هم به گونه ای دیگر و عارفانه است . این همان دین بمعنای راه است راه هستی . همه این سیر را طی می کنند برخی در مدت کل تاریخ عالم هستی . برخی هم در طول تاریخ بشری . و برخی هم در طول عمر شخصی خویش . برخی مختارانه و عارفانه و عاشقانه . و برخی با اکراه و کورکورانه . و برخی هم به جبر و شقاوت و کافرانه .

۲۳۱-در این راه یک سالک دو بار به مردم می رسد یکی قبل از دیدار با خداوند و دومی هم پس از دیدار بعنوان رسالت .

۲۳۲-همچنین چهار مرتبه هم در چهار مرحله از راه بخودش می رسد . یکی قبل از دیدار با مردم و یکی بعد از دیدار با مردم . یکبار قبل از دیدار با خدا و یکبار هم پس از دیدار با خدا .

۲۳۳-و نیز دوبار هم با خداوند مربوط می شود . یکی در بیرون از خویشتن و بار آخر هم در درون خویشتن .

۲۳۴- پس هشت دیدار داریم : دو دیدار با مردم . دو دیدار با خداوند و چهار دیدار با خویشتن .

۲۳۵-مردم با دو چشم دیدار می شوند : چشم خودی و چشم خدائی . خداوند نیز با دو چشم دیدار می شود : چشم مردمی و چشم خودی . و خود هم با چهار چشم دیدار می شود : چشم حیوانی ، چشم مردمی ، چشم خودی و چشم خدائی .

۲۳۶-پس آدمی دارای سه گوهره یا سه رکن وجود است که می توان آنرا مثلث وجود یا مثلث عشق و عرفان هم نامید : خود – خدا – خلق .

۲۳۷-بین خود و خدا ، خلق حائل و حجاب است . بین خود و خلق هم خدا حائل است . و بین خدا و خلق هم خود فردی حائل است . در پایان راه این سه گوهره یکی می شود و خود در آن واحد خلیفه خدا و خلق می گردد یعنی خود و خدا و خلق به وحدت می رسد .

۲۳۸-انسان کامل حجله وصل و وحدت خدا و خلق است . و این معنای شفاعت است .

۲۳۹-خودشناسی دو مرحله کلی دارد : خودشناسی در خلق و خودشناسی در خدا . خود شناسی در خلق در بستر خدمت خالصانه به خلق ممکن می شود و غایت این خدمت منجر به دیدار با خداوند می شود و این دیدار سرآغاز خودشناسی الهی است . شناخت خویشتن از چشم خلق و شناخت خویشتن از چشم خداوند .

۲۴۰-از آنجا که روح حاکم بر همه احکام دینی – اخلاقی (شریعت) رابطه فرد با مردم است لذا ارتباط با مردم از منظر معارف و احکام دینی خودبخود به خدمت به مردم می انجامد برای رضای خدا منجر به دیدار با خداوند می شود . و این دیدار سرآغاز رویاروئی مستقیم و بیواسطه با خویشتن است زیرا از چشم خدا به خود نگریستن همان از چشم ذات خود به خود نگریستن است . و این رویاروئی با خویشتن منجر به کشف خداوند در خویشتن می شود و اتحاد با ذات خویش که همانا مقام فنای ذات است و توحید وجودی. و این مقام عرصه ظهور اراده و جلال و صفات و جمال حق از خویشتن است در چشم مردم . یعنی چنین انسانی نهایتاً آئینه خلق می شود تا خلق خود را از چشم خدای ذات عارف بنگرد و بشناسد . و لذا چنین انسانی بانی قیامت خلق است . یعنی کسی که با خود روبرو شد مردم را هم با خودشان روبرو می کند .

۲۴۱-قضاوت عزیزان و یاران و کسانی که دوستشان داری و مخصوصاً همسر و فرزندان و والدین و اهالی خاندان یکی از آخرین و شاقه ترین و سرنوشت سازترین امتحان برای یک سالک معرفت در سیر الی الله است این همان موت چهارم در مراحل اخلاص است که علی ع تبیین کرده است که اکثراً در این امتحان باز می مانند و به تردید و تذبذب می افتند و چه بسا نسبت به خداوند که مقصد راه است دچار سوء ظن می شوند : انتخاب بین رضای حق و رضای کسانی که دوستشان داری و قضاوتشان برای تو به مثابه کل معنای زندگی توست . انتخاب بین محبت الهی و محبت بشری : محبت نزاد و محبت نژاد . و اینکه عاقبت در نزد عزیزانت متهم شوی بخصوص متهم به شقاوت و بی مهری و خودپرستی و متعاقب آن متهم به بسیاری گناهان ناکرده ، چرا که متهم ساختن کسی به عدم محبت اتهامی محکمه پسند و مردمی نیست . و لذا چه بسا فرزندت تو را متهم به فسق و فجور و حرامی کند تا از راه حق بازگردی و تن به امیال آنان دهی و بین خدا و دل خودت ، دلت را برگزینی . این همان وادی گذشتن از دل خویشتن و زیر پا نهادن دل است برای خدا . و تا دلت را از غیر او پاک نکنی لایق او نمی شوی و او را دیدار نمی کنی . در اینجاست که مثلاً عایشه تا آنجا به پیش می رود که خودش را متهم به زنا کند تا عصمت محمد را تباه کرده باشد و نبوت شوهرش را در چشم امت زیر سئوال برد و نفی کند . این استفاده از محبت بر علیه کانون محبت است که اشد شقاوت است و عموماً مواقعی رخ می دهد که صاحب محبت برای رضای خدا پا بر روی دل خود بگذارد و نزاد را به نژاد ترجیح دهد . در اینجاست که نژاد تیغ می کشد و جنگ تن به تن با خدا را آغاز می کند و به اشد تباهی و عذاب و رسوائی میرسد . این آخرین امتحان برای همه مردان خدا در تاریخ بوده است : ابراهیم ، مسیح ، محمد ، علی ، حسن ، حسین وو... و نیز خود بنده .

۲۴۲- این امتحان آخرین در حقیقت ماهیت ذاتی هر انسانی را در عرصه دین و معرفت و حق جوئی از همان آغاز راه معلوم می کند . علی ع می فرماید هر گاه در عاقبت راهی به کژراهه و شکست معنوی رسیدی باز گرد به آغاز راه که به چه نیتی آغاز کرده بودی : حق پرستی یا خود پرستی : رضای خدا یا رضای خلق . اراده به محبوبیت و تصدیق خلق و لااقل تأئید عزیزان یک اراده ذاتی در نفس کافرانه بشر است که اساس کفر و ابطال بشر در هر راهی است . و خداپرستی به قصد تصدیق خلق و محبوب یاران و عزیزان شدن یکی از اساسی ترین کفر قلمرو دین است که انسان را به نفاق می کشاند که اشد کفر است . و تجربه همه مردان خدا در تاریخ نشان می دهد که در نخستین مرحله همه شان مورد انکار و نفرت همه خلایق و بلکه یاران و خاندان خود واقع شدند . و پیروزی نهائی از پس این امتحان پدید آمده است که امری الهی بوده است . مثل داستان حضرت یونس که مورد مشهور در قرآن است و یا ایوب نبی .

۲۴۳-قربانی کردن دل خویشتن آخرین قربانی در راه خداست که اکثر رهروان این راه را کیش و مات کرده و بسیاری را ساقط نموده است . و خدا را سپاس که بنده در این امتحان به یاری خود او سربلند شدم در آخرین لحظه و بقول معروف در دقیقه نود بود که در واژه ابلیس دل را شکافتم و دل خود را بدست خود پاره کردم و این نبرد را به نفع حق پایان دادم و در کویر وجود تک و تنها ماندم با خدایم .

۲۴۴-آنگاه که همه عزیزانت پا بر حلقوم تو نهاده و می گویند که از راه آمده توبه کن و بسوی ما باز گرد و گرنه خفه ات می کنیم و می رویم . یا توبه کن از این خدا و یا تو را در زیر بمباران اتهاماتی که تو خودت برای خود فراهم کرده ای و مردم پسند هم هست ، خفه ات می کنیم و می رویم . آری آنها در حالیکه به لحاظ جسمانی هم بیمار و زمینگیر و در حال احتضار بودم رهایم کردند و بمباران تهمت ها هم شروع شد .

۲۴۵-همانطور که قبلاً هم گفتم همواره در اطراف من گروهی از آدمهای آواره و دربدر و فراری و بیمار و معتاد و بزهکار و یاغی از جامعه و خانواده و فراری از زن یا شوهر و یا والدین جمع بوده اند و وجود هر یک از اینها سند مردم پسند و آشکاری برای محکومیت من بود به فسق و فجور و زنا و اعتیاد و هر نوع جرمی که در جامعه رایج است و این افراد هر یک به تنهائی از مصادیق اکثر این جرمها بودند که بمن پناه آورده و راه نجات می جستند و مشکلاتشان حل می شد و می رفتند و باز افراد دیگری می آمدند . و خانواده و فامیل من سالها شاهد این حقیقت بودند و کمترین تردیدی نداشتند و می دیدند که گروه گروه آدمهای ساقط شده می آمدند و نجات می یافتند و می رفتند ولی بطرزی ناجوانمردانه از همه این شواهد به عنوان اسناد اتهام من بهره می گرفتند تا ناجوانمردی خود را توجیه و تقدیس کرده باشند . و عجبا که در این آخرین امتحان تقریباً همه افراد خاندان و نژادم متحدالقول شدند و آشکارا در یک صف متحد بر علیه من شروع به طرد و لعن و محاکمه و انتشار تهمت های ناروا کردند . و این در حالی بود که من آشکارا در حال موت بودم و عجبا که آنها برای توجیه خودشان حتی بیماری مرا هم تمارض نامیدند . اینها را می گویم تا از حقیقت دفاع کرده باشم نه از خودم . زیرا همه اینها عملاً و علناً با دین من در جنگ بودند و علاوه بر این به اطرافیان من هم تهمتهای ناحقی می زدند که عموماً درماندگان و مطرودین جامعه ما بودند و جز این گناهی نداشتند .

۲۴۶-فقط خاندان من نبودند که بر علیه این واقعه به عداوت پرداختند بلکه خانواده بسیاری از این افراد درمانده که مطرود خانواده خود بودند نیز بر علیه من برخاستند و در برخی موارد با خانواده من بر علیه من متحد می شدند . اکثر این خانواده ها از اشقیاء و تبهکاران و بیماران روانی و معتادان و مجرمین کهنه کار بودند و از اینکه به عضوی از خانواده آنها پناه داده و آنها را درمان و بیدار کرده بودم به من به چشم یک دشمن خطرناک می نگریستند زیرا اسرار آنها به من منتقل شده بود . این افراد درمانده که به من پناه آورده بودند در واقع قربانیان این خانواده ها بودند و در حقیقت سالمترین فرد خانواده محسوب می شدند که تن به نظام پلید و فاسد خانواده و نژاد خود نداده بودند . بارها خانواده این افراد مرا تهدید به قتل کردند و چند بار هم دست به عمل زدند ولی هنوز جانم به دنیا باقی بود و کارم تمام نشده بود .

۲۴۷-خداوند مرا به تباه شده ترین و فاسد ترین خاندانها و مراکز جرم و جنایت متصل کرده بود تا حجت را بر آنان تمام کنم و آنها را دعوت به توبه کنم . در مواردی که حاصلی مثبت نداد و دیدم که با مافیاهائی پیچیده و بغایت حرفه ای مواجه شده ام گزارشی به مراجع قانونی دادم تا ریشه این کانونهای فساد را بر کنند ولی با کمال حیرت دیدم نه تنها هیچ اقدامی به عمل نیامد که از اراذل و اشرار این کانونها بر علیه خود من استفاده شد و آنها با جسارت و اطمینان کامل به تبهکاریهای خود ادامه دادند . اینگونه بود که دانستم خانه از پای بست ویران است و لذا دست از این نوع اصلاحات فردی کشیدم و تمام انرژی خودم را صرف احیای فکری و فرهنگی و عقیدتی نمودم . خداوند بدین طریق مرا با عمق و ریشه های اصلی بدبختی ها و مفاسد روبرو کرده دانستم که کل جامعه و دنیای ما چنین است و این افرادی که بسوی من پناه آورده بودند مشتی نمونه خروار بودند . بدین طریق بکلی دست از خدمات و اصلاحات و درمانهای فردی کشیدم زیرا عملاً این روش را ناکارآمد و بیهوده یافتم . آن افراد نجات یافته نیز پس از رفع عذابهایشان بتدریج به همان راه و روش قدیم خود در جامعه باز گشتند و به جریان نفاق پیوستند در حالیکه تا قبل از این کافران آشکار و مجرمین بی نقاب بودند و لذا طرد و لعن شده بودند . و من نمی خواستم در خدمت نفاق باشم .

۲۴۸-خداوند از هر حرفه و صنف و فرقه و طبقه ای یک نمونه به نزد من آورد تا بر کل جامعه آگاه و بینا و شاهد باشم . خداوند مرا شاهد بر مردمان و بلکه جهانیان قرار داده است . در جامعه پزشکی جز جنون و جنایت و شقاوت و آدمکشی قانونی و علمی ندیدم . در فرقه های به اصطلاح درویشی و عرفانی جز دروغ و نفاق و پلیدی و شیطنت نیافتم . در جماعت هنرمندان جز فسق و فجور و غایت خودپرستی و جنون و مالیخولیا ندیدم . جماعت انقلابیون نیز همینطور بودند . جماعت روحانیون نیز کمابیش فقط توجیه گر این وضع بودند و از این بابت ارتزاق و ریاست می کردند . گروه روشنفکران دینی بمراتب منافقتر از همه . همه اقشار و طبقات جامعه غرق در نفاق تا سر حد مالیخولیا بودند و سالمترین آنها همان افرادی بودند که ظاهر و باطن کافر بودند که مورد سرزنش و لعن کل جامعه و مسئولین کشورند و از این جماعت بود که برخی بسوی من آمدند و نجات یافتند یعنی مطرودین جامعه . بدینگونه بود که رسالت عملی و خدماتی من در جامعه پایان یافت . من ماندم و خدایم و قلم و نوشتن . و امید به آینده . من آخرالزمان را تا اعماق و ذات مردمان به عینه دیدم . این حقیقت را قبلاً در غرب به چشم دیده بودم و اینک نوبت جامعه اسلامی و انقلابی خود ما بود .

۲۴۹-و عجبا که دست آخر همانطور که دکتر شریعتی می گفت که اگر هم امیدی باشد به همین طلبه های گدا و گشنه حوزه هاست ، فقط از جانب برخی از طلاب شریف و مؤمن حوزه بود که نسبت به آثارم در سایت ، شور و اشتیاق و همدلی دیدم که یکی از آنان که یک روحانی اصفهانی و رزمنده شیمیائی است مبادرت به انتشار مجموعه آثارم بصورت یک لوح فشرده در سراسر کشور نموده است تا چه افتد و چه در ثمر آید .

۲۵۰-نهایتاً دانستم و بوضوح دیدم که این ملت تماماً گم شده است . این بود که تصمیم گرفتم که شمعی برافروزم در این ظلمتکده تا نور را به یاد آورم تا یادآوری باشم و یادآوران را به یاد آورم بقول شریعتی .

۲۵۱-همانطور که سقراط حکیم معتقد بود که نخستین و واجب ترین کار برای نجات جامعه تعریف الفبائی الفاظ و مفاهیم رایج در فرهنگ مردم است . مشابه این حرف را کنفسیوس هم در عصر همو در آنسوی زمین بر زبان رانده است . دکتر شریعتی هم در ایام قبل از رحلتش به همین نیاز رسیده بود و لذا مجموعه آثارم جز این نیست . یک دائرة المعارف و لغت نامه است که الفبای فرهنگ و اعتقاد و اندیشه و اخلاق و زبان و ادبیات بشر را به زبان امی و روز شرح داده است : ایمان ، خدا ، انسان ، حق ، عدل ، مهر ، تقوا ، آدم ، حوا ، عشق ، خیانت ، بهشت ، دوزخ ، دین ، پیامبر ، امام ، هدایت ، راست ، دروغ ، خوشبختی ، بدبختی ، خوب ، بد ، چپ ، راست و بالاو پائین .

۲۵۲-یکی از این روحانیون می گفت که آثار شما میزان است یعنی امکان ندارد آدمی به خدا ایمان داشته باشد و آثار شما را با دل و جان تصدیق نکند . و لذا هر که تکذیب کرد حجت واضح و کامله بر کفر نهان اوست حتی اگر علامه یا آیت الله باشد . اینکه یک روحانی بالغ و کامل و مدرس حوزه و دانشگاه چنین حرفی می زند برای من یک حجت کامل و یقین عینی درباره راهی است که تاکنون طی کرده ام . این اجری عظیم است از جانب خداوند که مرا به واسطه کسانی تصدیق می کند که یکی از تیغ های تند وتیز انتقادات من بطور مستقیم و غیر مستقیم متوجه آنها بوده است که چرا در طول تاریخ اینقدر قصور کرده اند و اینقدر معصیت بر خدا و رسول و ائمه اطهار ع . زیرا کسی که لباس پیامبر و شال سبز فاطمه بر شانه حمل می کند چطور می تواند اینقدر بی تفاوت و راحت شاهد اینهمه کفر و نفاق و فساد در جامعه باشد و بلکه به توجیه آن بپردازد . گناهی بزرگتر از این مگر ممکن است . و حالا از میان همین قشر مخلص ترین تصدیق کنندگان آثارم رخ نموده اند و این بدان معناست که نور محبت من به قلوب این جماعت رسیده است محبتی که لباس قهر به تن دارد . که همین قدر اسلامی هم که هست بواسطه آنهاست وگرنه مسلمانی فراموش شده بود . می دانم که پاکترین دوستان و شقی ترین دشمنانم از همین جماعت بر خواهد خاست و این برحق است و یک سنت تاریخی است .

۲۵۳-نگاه کنید حتی فقط از منظر عدالت اجتماعی و دفاع از ناموس ملی در طی این یکی دو قرن آخوندهای ما در رأس همه نهضت ها قرار داشته اند که بر استبداد و استعمار تیغ کشیدند . از باب و سید جمال و میرزا کوچک خان و شیخ فضل الله نوری و میرزا آقا خان کرمانی و مدرس تا کاشانی و طالقانی و غفاری و سعیدی و منتظری و خمینی . اینان همواره پیشگام و امام بوده اند و روشنفکران و دانشگاهیان ما پشت سر آنها حرکت کرده اند که گاه بین راه خیانت کرده و یا بیوفائی نموده اند . دکتر حشمت که میرزا را در اوج تنهائی رها کرد و خود را هم هلاک نمود . روشنفکران کراواتی مشروطه و جنگل که اکثراً خیانت کردند . از میان همه غیر روحانیون عدالت طلب فقط یکی دو تن انسان صادق و عالم داریم و بس : شریعتی ، مصدق و حنیف نژاد و همین . مهندس بازرگان با آن همه علم و تحقیق و مبارزه یک بام و دو هوائی عاقبت چگونه به ریش مردم و انقلاب خندید و رفت .

۲۵۴-از روحانیون هر کسی که پا به میدان مبارزه گذاشته جملگی تا به آخر رفته اند . و این ادعائی بزرگ است . از میان روحانیون انقلابی و مبارز یک خائن نداریم . حال آنکه اکثر روشنفکران انقلابی ما خیانت کرده اند . روحانیون خطا کرده اند ولی خیانت نه . مشکل عمده روحانیون ما فقدان معرفت به روز است و لاغیر .

۲۵۵-نگاه کنید اکثر روشنفکران اطراف خمینی که بواسطه ایشان بقدرت رسیدند خیانت کردند و جفا نمودند و از اعتماد امام غایت سوء استفاده را کردند و امام هم اعتراف نمود که بواسطه آنها اغفال شده است یعنی امام چقدر ساده دل و آنان چقدر ریاکار بوده اند : بازرگان ، قطب زاده ، بنی صدر ، یزدی وو...

و تازه اینها صادق ترین ها بودند و ریاکارترین هایشان هنوز در لباس دفاع از امام ، مشغول شیطنت هستند .

۲۵۶- آخوند هر کجا به میدان آمده و شعار داده و مردم را دور خود جمع کرده تا پای جان ایستاده است ولی روشنفکران اکثر در رفتند و پیروان خود را به مسلخ کشیدند .

۲۵۷-در اکثر قریب به اتفاق روحانیون ما هر مرضی که باشد نفاق و ریاکاری آگاهانه و عمدی نیست یعنی رذالت و فریبکاری عمدی نیست . به همین دلیل آخوندهای بالای منبری ما به آسانی در نزد مردم نقد می شوند و تا انتهای شخصیت آنها در نزد مردم زلال است . همین امام خمینی را نگاه کنید که هر بچه ای می تواند انتقادش کند . این به معنای زلالی و صدق شخصیت است . در نقطه مقابل روشنفکران ما که خود شیطان هم نمی تواند آنها را نقد و بررسی کند از بس پیچیده و هزار تو و بوقلمون صفت هستند جز انگشت شماری چون شریعتی . درست در نقطه مقابل سروش .

۲۵۸-ساده گی و صدق روحانیون ما در نزد روشنفکران قلابی ما ، دال بر حماقت است . و این دال بر رذالت این روشنفکران است که امیت را نمی فهمند . اینان مصداق آن اهل کتابی در قرآن هستند که می گویند : ما را با امیون چکار !

۲۵۹-هویت مسلط بر اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران سیاه اندیش ما ، ریا و نفاق آنهاست که هویت ذاتی آنهاست و در آن غرقند که کل مردم را احمق و بی ارزش می دانند و مردم گرائی های آنها اوج نفاق آنهاست .

۲۶۰-دموکراسی در معنای حقیقی اش فقط هویت عمده روحانیون ماست که براستی مردم سالار و امی و مردمی و مردم دوست هستند حتی آخوندهای روضه خوان و به اصطلاح پنج ریالی ما از روشنفکران انقلابی ما مردمی تر و مردم دوست ترند و مردم هم آنها را قلباً بیشتر باور می کنند .

۲۶۱-البته متأسفانه بایستی اعتراف کرد که پس از انقلاب گروهی از روحانیون ما شدیداً سیاسی – مصلحتی شده و آن امیت وصدق و صفای قلبی خود را از دست داده اند و منفور مردم هم شده اند و اینها بدترین آخوندهای تاریخ معاصر اسلام و شیعه هستند . اینها از روحانیت فقط لباسش را دارند و براستی این لباس ابلیس است بر تن آنان . و بر وظیفه مسئولین است که اینان را خلع لباس کنند . اینان بدترین لکه ننگ بر دامن اسلام و انقلاب هستند . اینها عمر عاص های عصر مایند و مردم ما هم بخوبی آنها را می شناسند و لعن می کنند .

۲۶۲-برتن کردن این لباس (لباس رسول خدا)در آن واحد موجب دو اثر وضعی کاملاً متضاد در طلبه می شود : صدق و امیت و ایمان یا ریا و نفاق و شیطنت . هر که این لباس را برتن کند بناگاه خود را در نزد مردم تابلو می کند و کل ملت را شاهد بر خود می گیرد و خودش را شبانه روز به زیر ذره بین تجسس خلق می برد . و این یک توفیق اجباری است که صادقان را یک شبه به غایت صدق و ایمان و تقوا و پاکدامنی می کشاند و ناصادقان را تبدیل به شیطان مجسم می سازد و الهه نفاق بس لطیف و ابلیسی .

۲۶۳-کسی که این لباس را بر تن می کند اگر چون بید شبانه روز بر سر ایمان خود در حضور خدا نلرزد و نترسد بی شک تبدیل به منافقی شیطان صفت می شود و امام نفاق خلایق می گردد و یک دجال است .

۲۶۴-بنابراین پر واضح است که خدمت روحانیون برترین خدمات به دین خدا و خلق است و خیانت آنها هم بدترین خیانتهاست . خدمت و خیانت روحانیون منحصر بفرد خودشان است .

۲۶۵- اهمیت این لباس تا بدانجاست که رؤسای حوزه های علمیه بایستی در انتخاب و گزینش طلبه نه استعدادهای علمی و سوادی بلکه تقوا و صدق و پاکدامنی را ملاک قرار دهند و اجازه ندهند هر کسی به این لباس در آید . این غفلت و قصور بر رؤسای حوزه های علمیه نابخشودنی است . یعنی کسانی باید مسئولیت گزینش طلبه را بر عهده داشته باشند که براستی اهل باطن و بصیرت باطنی باشند و لازم است که از داوطلبان امتحان تقوا به عمل آید نه امتحان سواد . زیرا بقول پیامبر اسلام یک عالم فاسد جامعه ای را فاسد می کند متأسفانه چنین امتحانی هرگز در حوزه های علمیه ما وجود نداشته است . مسئله اینست

که در جامعه ما یک آخوند در چشم مردم همچون وصی پیامبر و بلکه خود پیامبر است و این در آن واحد هم نعمت و برکت عظیمی است و هم خطر مهلکی است که دین را می سوزاند .

۲۶۶- متأسفانه اکثر روحانیون مخلص و پاک و صدیق و فرزانه و عادل ما در تاریخ معاصر مطرودین حوزه ها بوده اند . این امر نشان می دهد که قلب فاجعه همانا حوزه هایند و روح حاکم بر حوزه های ما ضد روحانی است ضد اخلاص و ضد علم و ضد عدالت و ضد حق است . امام خمینی ، طالقانی ، مطهری ، طباطبائی و موسی صدر نمونه هائی از این روحانیون مطرود دستگاه حوزه اند . آیا این نقص و خطر عظیم بعد از انقلاب رفع شده است ؟ بنظر نمی رسد ! و بلکه دچار افراط جدیدی شده است و آن سیاست زده گی و غرب زده گی علمی است .

۲۶۷-خلاصه کلام اینکه یا بایستی این نقائص عظیم و تاریخی از حوزه های ما رفع شود و یا بهتر است که طلبه های ما از پوشیدن لباس پیامبر صرف نظر کنند . اولی ارجح است ولی اگر شدنی نباشد دومی امری واجب است برای دین خدا و حفظ شرافت خود حوزه ها .

۲۶۸- اینکه لباس پیامبر در چشم مردم ما تا این حد مقدس است می تواند نعمتی باشد که از آن در راه نجات روحانی مردم بهره جست . ولی تا به کنون اثر منفی این باور بیشتر بوده است و دلیلش هم رویکرد مردم به بی دینی و الحاد و فساد است که شاهدیم . و این از وظایف شرعی و واجب مراجع است که هر چه زودتر تدبیری اندیشند تا ریشه اسلام از این دیار برکنده نشده است .

۲۶۹-تجربه تاریخی حوزه ها ثابت کرده است که تعلیم و تعلّم صرف و نحو و حدیث و اصول و فقه و کلام و فلسفه و رجال و امثالهم در حوزه ها برای احیاء و اشاعه دین محمد در مردم ، کفایت نکرده است و اینها بکار دین خدا نیامده است و مردم را از دین بیگانه ساخته و پاسخگوی نیازهای دورانی مردم نبوده است مخصوصاً در عصر جدید که عصر تهاجم مکاتب الحادی و التقاطی است و عصر رسانه های فراگیر و تلویزیونی .

۲۷۰- یعنی اصول و کلام و فقه و حدیث بدینگونه که تاکنون تعلیم داده شده در خدمت هر چه بوده در خدمت دین خدا نبوده است . زیرا روحانیون اوصیای پیامبر و امامانند پس چرا مردم ما روز به روز بسوی الحاد و نفاق می روند . پس از فلسفه و کلام و فقه و مکاسب و اصول و تفسیر بوی خدا و اسلام و محمد و علی و فاطمه را نمی یابند . این بدان معناست که این علوم و معارف از منبع وحی بیگانه و جدا شده اند و بوی وحی و امیّت محمدی را نمی دهند زیرا بر دل مردم اثر نمی نهند و بلکه قلوبشان را از دین بیزار می کنند و لذا مردم ما در یوگا و مدیتیشن و عرفانهای هندی – انگلیسی و انرژی درمانی و درویشی های افیونی بیشتر بوی معنویت و خدا را می یابند تا از فقه و اصول و تفسیر و صرف و نحو . یعنی این علوم فاقد روح هستند و مرده اند . این است مسئله ! و بیهوده نیست که مردم ما فقط در مراسم تدفین آخوند ها را درک و باور می کنند و نه در زندگی روزمره .

۲۷۱-در جریان درمانگریهای معنوی و روحانی ام گذارم به حاکم شرع استان افتاد و با خود گفتم خدا را شکر که بالاخره یکی پیدا شد تا حق واقعه را فهم کند و مسئولین اداره بهداشت و درمان را قانع نماید . این حاکم شرع که پیرمردی هشتاد ساله و یک مجتهد اعلم و دارای دهها جلد کتاب علمی و تحقیقی و تفسیری بود و مدرس طراز اول حوزه هم بود و نماینده امام در استان و همه کاره دین و حق و عدالت و شریعت در استان بود ، وقتی که گزارش درمانگری مرا شنید که مبتنی بر دین و معنویت و ایمان و صدق و همدلی ایمانی است و موافق قرآن و احادیث ماست با نگاه مشکوک و منکرانه ای در حالیکه تا بناگوش قرمز شده بود و گوئی قصد حمله ور شدن بمن را داشت گفت :« آقا دکتر فکر می کردم که جادوگری و طلسم و جوکی گری منقرض شده است ولی به چشم خودم می بینم که دوباره پیدا شده است و شما یک جادوگر هستید .» این فهم و قضاوت یک روحانی مجتهد و اعلم و مدرس اول حوزه در استان درباره شفای روحانی و ایمانی بود . پس تو حدیث مفصل بخوان از این فاجعه ای که نامش روحانیت حوزه است . روحانیت بی روح و بلکه ضد روح و بلکه خصم روح . یک حاکم شرع انقلابی و دانشمندی که به روح باور نداشت ولی به جادو باور داشت که باوری ملحدانه و کافرانه و غیر اسلامی است . این حاکم شرع که به چشم خودش شاهد درمان پاسدار محافظ خودش که یک موجی – شیمیائی بود ، قادر به انکار نبود ولی مجبور به متهم کردن بنده بعنوان جادوگر شد . می دانید چرا ؟ زیرا بنده روحانی نبودم یعنی لباس پیامبر بر تن نداشتم و بلکه ریش هم نداشتم . چطور می شود یک آدم بی عبا و عمامه و ریش و تسبیح که

صرف و نحو و اصول و مکاسب را نمی داند صاحب روح باشد و درمان روحانی کند . اینست بخشی از فاجعه ای که بر روحانیت حوزه های ما حاکم است . این روحانیت اسلامی و شیعی نیست بلکه روحانیت بنی اسرائیل است که تاب تحمل درمانگریهای مسیح را نداشت و او را بعنوان جادوگر مصلوب کرد . در حالیکه در قرآن و احادیث علناً آمده است که هر مؤمنی قدرت شفاعت و درمانگری دارد و مؤمنان امت محمد از انبیای بنی اسرائیل برترند . این ناباوری درباره خویشتن و درباره دین محمد است . این ناباوری روحانیت ما نسبت به خویشتن خویش است . بنده شانس آوردم که بعنوان جادوگر مصلوب نشدم . اصلاً گیریم که بنده جادوگر باشم من که جز درمان صدها جوان موجی و شیمیائی کار دیگری نکرده بودم آنهم اکثراً به رایگان . ولی از درمانگری بنده جلوگیری شده پرونده ای هم به دادگاه رفت که سالها در جریان بود و چند بار هم به زندان رفتم و در زندان هم به دلیل درمان بیماران روانی ، به دستور دادستان که یک غیر روحانی بود تبرئه شدم . این غیر روحانی از من عذر خواست و با کمال تأسف از برخورد آن حاکم شرع ما را آزاد کرد . این یک نمونه محسوس و عینی از فاجعه ایکه نامش روحانیت حوزه است . و بنده دیدم که خانه از پای بست ویران است و حوزه های ما باید احیاء و روحانی شود . تمام بدبختی های ما مسلمانان از روحانیت بی روح و ضد روح حاکم بر جوامع اسلامی است . این فقه و کلام و حدیث و قرآن و تفسیر و اخلاق بی روح است که مسلمانان را از اسلام بیزار کرده و بسوی مکاتب الحادی و التقاطی و انحرافی می کشاند . و بی تردید اگر کسی باشد که بخواهد این درد را بکشد و ناله کند و با بنده همدردی نماید نیز باز هم از این روحانیت دفع شده از حوزه هاست .

۲۷۲- با این رویاروئی با یک روحانی اعلم توانستم نقبی در تاریخ مذاهب و اسلام بزنم و با تمام وجود حس کنم که چرا همه عارفان ما متهم به جادوگری و الحاد شدند و به قتل رسیدند به حکم آخوندهای دستگاه روحانیت بی روح یهود و مسیحی و اسلامی .

۲۷۳-روحانیت بی روح و تاریخی مذاهب بزرگترین دشمنان روحانیت با روح بوده است . امام خمینی که روح داشت و با درد مردم درد می کشید بی سر و صدا و به آسانی از ایران تبعید شد . موسی صدر که یک روحانی با روح دیگر بود نیز از قم گریخت و به لبنان رفت و به داد مردم لبنان رسید و ایرانیان از این روح بزرگ محروم شدند . اگر حوزه های ما روح می داشتند آیت الله غفاری و سعیدی و طالقانی و منتظری در زندانها شکنجه نمی شدند و با روغن داغ کباب نمی شدند و مغزشان با مته سوراخ نمی شد و بدنشان با سیگار نمی سوخت و به نوامیس آنها در مقابل چشمشان تجاوز نمی شد و تبعید نمی شدند . این از بیروحی حوزه های علمیه ماست که روحانیون صاحب روحش را طرد می کند و به مسلخ می فرستد و آخ هم نمی گوید . آیا این بی روحی پس از انقلاب مداوا شده است ؟ گمان نمی کنم . رشد الحاد و نفاق و فساد در جامعه ما چنین می گوید . واقعه مذکور در رابطه با حاکم شرع هم حدود ده سال پس از انقلاب رخ داد .

۲۷۴- یک روحانی محمدی و علوی باید روح داشته باشد زیرا از انبیای بنی اسرائیل برتر است . مردم باید از پائین منبرش شفا یابند و تن و دل و روحشان زنده شود . اینست معنای روحانیت . مردم ما هزار سال است که نقشه بهشت و جهنم را از بر هستند و کروکی اش را هم می کشند ولی در این راه همه سر از جهنم در آورده اندو اینست که به روحانیت و بلکه به اسلام بدبین شده اند و امروزه جوانان ما به مسیحیت و یهود و فرقه های ضاله می گرایند به امید یافتن بوئی از روح . از منظر این روحانیت بی روح هر کس روح داشته باشد التقاطی است !!

۲۷۵-روحانیت ما اگر همین محرم و امام حسین و فاجعه کربلا را نمی داشت قرنها بود که از صحنه روزگار پاک شده بود . روحانیت ما تاکنون هم فقط و فقط از نفس قدسی و روح ملکوتی کربلا زنده است نه به برکت فقه و اصول و کلام و شرعیات رساله ها . در واقع همین آخوندهای به اصطلاح پنج ریالی و روضه خوان ما بیشتر آبروی دین را در مردم حفظ کرده و روح دین را در مردم دمیده اند تا روحانیون اعلم و مجتهد و صاحب رساله و فلسفه و فقه و کلام.

۲۷۶-حوزه های ما را بایستی روحانیون صاحب روح اداره کنند که در تعالیم آنها در فقه و حدیث و مکاسب و اصول و کلامشان روح باشد . اشکالی در این دروس نیست اشکال در مدرس است . علوم دینی را بایستی انسانهای مؤمن تدریس کنند . مؤمن صاحب روح است . علوم دینی را اگر غیر مؤمن و منافق تدریس کند الحاد و شرک و نفاق را القاء می کند . این یک اصل دینی در تعلیم و تربیت ماست که شامل حال مدرسه و دانشگاه هم می شود . ولی لااقل درباره حوزه ها باید رعایت شود تا نفاق اشاعه نیابد و

روحانیون منافق تولید نشوند و شقاوت را در مردم اشاعه ندهند . چرا آقای بهجت از حوزه خارج است و در خانه تدریس می کند ؟

۲۷۷-معلّم با دل و روح شاگرد سروکار دارد ملاک معلم بودن قبل از آنکه سواد باشد ایمان است . سواد و معلومات را امروزه از روی کتاب و اینترنت هم می توان آموخت . اگر ایمان و روح در میان نباشد علوم دینی به مصداق سخن پیامبر اسلام همان «حجاب اکبر» است حجاب دل و روح است و نفاق می پرورد و ریاست طلبی و مردم خواری .

۲۷۸-آیا جامعه ما جز نفاق هیچ مسئله اساسی دیگری دارد ؟ همه فریاد می زنند که : وای بر منافقان ، امان از دست نفاق ، لعنت بر نفاق !

۲۷۹-و ما اعلان می کنیم که منبع تولید و اشاعه نفاق در جامعه ما روحانیت است ، روحانیت بی روح ! و لذا همه روحانیون صاحب روح از حوزه ها می گریزند مثل آقای بهجت و امثالهم .

۲۸۰-ای روحانیون به پا خیزید و انقلاب کنید بر علیه بی روحی حاکم بر حوزه ها ، بر علیه خودتان قیام کنید . بداد ملت برسید ملت در حال از دست رفتن ابدی است . بیدار شوید ! ملت جز شما مأمن و امید و تکیه گاه و وکیلی ندارد . فردای قیامت بعنوان امامان امت باید پاسخگو باشید . از شما سئوال می شود نه از مردم . چه پاسخی دارید بدهید به خدای این مردم شریف و مهربان و از جان گذشته برای دین و ایمان .

۲۸۱-یک آدم عامی تعریف می کرد که هر وقت که فرصت می کنم و به مسجد محل می روم و عبائی گیرم می آید و با عبا اقامه صلوة می کنم براستی احساس می کنم که صاحب روح هستم خوشا بحال آخوندها . این را که شنیدم بر خودم لرزیدم و گریه ام گرفت از بدبختی روحانیون ما که چه بیروحند در لباس محمد و علی . چه بی خبرند . چه بی ایمانند . این نشان از عشق مردم عامی به پیامبر و امامان است و وای بر روحانیون ما در قبال این ایمان مردم به این لباس . وای از آن روزی که این مردمان بیروح (!) بخواهند در قیامت شفاعت این آخوندها را بکنند ، شفاعت امامان خود را !

۲۸۲-تجربه ثابت کرده که علوم دینی بی روح و ایمان و ارادت و ولایت ائمه اطهار ع ، دجال پرور است ابن ملجم و ابوموسی اشعری پرور است ، نفاق پرور است ، غول پرور است ، کبر و غرور و بخل پرور است ، ریاست پرور است و در یک کلام شیطان پرور است . خلیفه پرور است نه امام پرور . از این علوم اجتهاد بر نمی خیزد فقط فتوای ارتداد بر می خیزد . دیدیم که در تاریخ معاصر ما فقط یک مجتهد بر خاست و آن امام خمینی بود که فتوای انقلاب داد یعنی انقلاب را اجتهاد نمود . یعنی از آنهمه آیت الله و مراجع و حجت الاسلام فقط یک مجتهد حقیقی بود که نیاز تاریخ امت را تشخیص داد .

۲۸۳-در حدیثی از رسول اکرم اگر مؤمن مخلصی فقط چهل حدیث بداند و آنرا تعلیم و اشاعه دهد مجتهد است . به همین ساده گی ! یعنی برای رسیدن به مقام اجتهاد یک جو ایمان و عشق می خواهد و چهل تا حدیث که می توان یکساعته آموخت و برای اشاعه آن براه افتاد . اینست مدرسه اجتهاد محمدی بی صرف و نحو و تفسیر حدیث و فقه و اصول و کلام و مکاسب و خارج و داخل .

۲۸۴-وقتی علی ع می گوید که :« اگر عُمر فقیه باشد پس همه اعراب فقیه هستند.» این یک پیام تاریخی به شیعیان است . که فقاهت و مقام فقه ربطی به عربیت ندارد . زیرا همه این علومی که در حوزه ها می خوانند در یک کلمه ادبیات عرب در قلمرو فرهنگ اسلامی است که عمر سلطان آن محسوب می شد و به لحاظی از علی ع هم برتر بود ولی فقیه نبود یعنی مجتهد نبود چون روحانی و صاحب روح نبود اگر بود نمی توانست جمال روح خدا یعنی فاطمه زهرا را بکشد .

۲۸۵-حوزه ها و روحانیت کمبود روح دارد نه کمبود علوم کامپیوتری و دانشگاهی و نرم افزاری و زبان اروپائی .

۲۸۶-از حوزه های ما مجتهد و فقیه بیرون نمی آید بلکه عده ای فارسی زبان و کرد و ترک و بلوچ وارد می شوند و موجوداتی نیمه عربی بیرون می آیند که متأسفانه حتی قادر به ترجمه یک مقاله به عربی هم نیستند . یعنی حتی عده ای مترجم عربی هم تولید نمی شوند . فقط انسانهائی تحقیر شده به زبان عربی

فارغ التحقیر می شوند و همین . بی تردید همواره استثناء وجود دارد که آنها هم بسرعت از حوزه ها می گریزند و دیگر باز نمی گردند . همینطور است در دانشگاههای ما که عده ای فارغ التحقیر تولید می شوند که تمام وجودشان احساس حقارت است در قبال غرب .

بس که اندر مدرسه تحقیر انسان کرده اند — فارغ التحصیل علم را همچو حیوان کرده اند
بس که در مسجد ریا در حلق مردم ریختند — شرع احمد را لباس مکر شیطان کرده اند
بس که اندر خانقاه کشف و کرامت بافتند — جهل و نیرنگ مریدان را دو چندان کرده اند
عاقبت معلوم شد ملا و پیر و عالمش — چنته خالی خود را پر ز عنوان کرده اند
چون علی مرتضی این کهنه رندان فاش کرد — هر زمان وی را بنوعی طرد و زندان کرده اند

۲۸۷-باز هم تکرار می کنم که عرب زده گی ما اساس تاریخی بی هویتی و غرب زده گی امروز ماست . و نبرد بین سنت و مدرنیته هم نبردی زرگری و مالیخولیائی بین عرب زدگان و غرب زدگان است یعنی دعوا بر سر دین نیست بر سر لحاف ملّاست و این هر دو برای سرکوبی و فتوای ارتداد مؤمنین و عرفا و علمای حقیقی متحدالقولند همانطور که برای ارتداد و تکفیر و نابود کردن دکتر شریعتی متحد بوده اند . این دو متحداً تا قبل از پیروزی انقلاب ، خمینی را هم التقاطی و چپ می دانستند درست مثل شریعتی . و بعد از انقلاب رنگ عوض کردند .

۲۸۸- و اما پس از انقلاب مواجه با پدیده ای کاملاً بدیع در تاریخ ایران هستیم و آن پیدایش نسلی حیرت آور و بغایت پیچیده است که از دو کارگاه تولید شده اند : روحانیونی غرب زده و دانشگاهیانی عرب زده ! یعنی عرب پرستانی غرب زده و غرب پرستانی عرب زده ! و این یک پدیده ای است که مورخین و روانشناسان آینده بایستی آنرا مورد مکاشفه و تحقیق قرار دهند . این دو پدیده براستی غریب هم محصول یک تلاش مذبوحانه ای بنام وحدت حوزه و دانشگاه است که عملاً وحدت و التقاط مصلحتی عرب زده گی و غرب زده گی است . وحدت دو مرض و درد بی درمان که منجر به یک ایدز فرهنگی شده است که ریشه هر هویت را می زند و دلمان برای عرب زده گی و غرب زده گی تنگ می شود بعنوان پدیده های بسیار سالم و صادقانه که از بین رفتند بنا به مصالحی مالیخولیائی . گوئی این اجابت دعای دست ماست که : خدایا به ما خوبی دو دنیا را عطا کن !

۲۸۹-کسانی چون دکتر شریعتی و پدرش و طالقانی و خود امام خمینی ، مجسمه های وحدت حقیقی و معنوی حوزه و دانشگاه بودند . این اسوه های حقیقت نفی و انکار شدند خیلی محترمانه البته . و آنگاه التقاط و تلقیح مصنوعی بین عرب زده گی و غرب زده گی شد این چیزی که امروزه شاهدیم . روحانیونی که واژه های غربی بلغور می کنند و دانشگاهیانی که واژه های عربی عنایت می فرمایند .

۲۹۰- علت این مرگ مغزی را در رساله ای نشان داده ام که مربوط به سالهای نخست پس از پیروزی انقلاب است یعنی آن جنگ گروهکی و حمام خون و برادر کشی داخلی و ترورها و اعدام های ایدئولوژیکی ! ترس از مرگ ، باعث مرگ مغزی در جامعه ما شده است و اگر تقصیرش را فقط بر گردن کسانی بیاندازیم که آن نبرد را بردند و به حاکمیت رسیدند باز هم خود را فریب داده ایم . هم آنهائی که بردند مقصرند و هم آنهائی که مردند . هم آنهائی که کشتند و هم آنهائی که کشته شدند . هم آنهائی که رفتند و هم آنهائی که ماندند و معامله کردند . همه فکر خود و شعور و عقل خود را به معامله گذاشتند . همه چیز قربانی قدرت و جنون آزادی اقتداری شد و روح جامعه بناگاه یخ زد . اگر شمارگان چاپ کتاب در کشور ما هزار است این بمعنای مرگ مغز ی کل جامعه است . این مرگ مغزی شامل حال همه کسانی که رفتند و ماندند می شود در داخل و خارج کشور . در هیچ انقلابی پس از پیروزی چنین اتفاقی نیفتاد که در انقلاب ما . این یک خودکشی انقلابی بود . براستی که انقلاب فرزندانش را قتل عام کرد و وارثان خود را خورد . انقلاب ما معنوی ترین انقلاب بود و تبدیل به مادی ترین انقلابات شد . این یعنی چه ؟ و چرا ؟ تا این فهم نشود هیچ چیزی فهم نشده است و هیچ مشکلی علاجی ندارد . چرا انقلاب اسلامی تبدیل به یک جامعه ضد اسلامی شده است و یک ارزش اسلامی در جامعه به چشم نمی خورد الّا از چشم رسانه ملی . سی سال است که جامعه را شبانه روز رصد کرده ام . گزارش من نه دولت را خوش می آید و نه ملت را . نه دوست را و نه دشمن را . نه موافقان نظام را و نه مخالفان را و نه بیطرفان را .

۲۹۱-پیشرفت در مسیر زمان ، یعنی پیشرفتهای اقتصادی و سیاسی و علمی و فنی و رفاهی مربوط به هیچ فرد ، گروه ، حکومت ، ایدئولوژی یا انقلابی نیست و این یک فریبکاری است که حکومتی بخواهد این نوع پیشرفتها را که یک پیشرفت جبری در تاریخ و بر روی زمین است را به حساب خودش بگذارد .

و اگر هم قرار باشد حقش به گردن کسی باشد همانا دانشمندان علوم طبیعی و فنی هستند . که این بیچاره ها هم هرگز چنین منّتی نداشته اند . ولی سیاستمداران اختراعات و اکتشافات آنها را هم به حساب خود گذاشته اند .

۲۹۲-در کشورهای جهان سوم پیشرفتهای اقتصادی و علمی و فنی و سیاسی اگر قرار باشد مدیون کسی باشد آن کس هم جز جناب آقای استعمار نیست که همه به او فحش هم می دهند .

۲۹۳- ارزش ، حق ، امتیاز ، انسانیت و افتخار مربوط به ارزشهای معنوی و اخلاقی و عاطفی جامعه است ارزشهائی همچون عدالت (و نه مساوات) ، عزت نفس ، حرمت اجتماعی ، معرفت ، حقوق یکسان افراد و گروهها ، فقدان مفاسد و رشوه و بحران و ربا و تبعیض و اعتیاد و فحشاء و خیانت و خفقان و ناامنی های اجتماعی . اینها ارزش هستند . یعنی همان ارزش های دینی که انبیاء و اولیاء و عرفا بانیان و حامیانش بوده اند . اینها آن ارزش هائی هستند که دولت یا فرد یا گروهی می تواند آنرا ادعا کند که در جامعه احیاء کرده است که در یک کلام چیزی جز بخودآئی وجدان و فطرت و روح آدمی نیست و محصولاتش عبارتند از : محبت ، حرمت ، وفا ، عصمت ، سلامت ، امنیت ، اعتماد ، همدلی ، گذشت ، معرفت ، آرامش ، عزت نفس ، هویت ، عفو و قانون مداری و استحکام خانواده و اقتصاد فردی و نه ملی . زیرا ارزش های ملی و جمعی و آماری جملگی تصنعی هستند که هر دولتی می تواند برای خودش تدارک بیند و خود را تقدیس کند . ارزش حقیقی آن است که در آحاد یک جامعه دیده می شود آنهم در واقعیت نه رسانه .

۲۹۴-این حداقل درس را از جامعه شناسی و علم تاریخ باید فهمید و تصدیق کرد که همه مسائل و ارزشها و ضد ارزشهای اجتماعی و جهانی و کلان قومی و آماری در عرصه اقتصاد و تکنولوژی و معیشت اموری جبری و تاریخی اند مثل دموکراسی ، انرژی ها ، ایدز ، تروریزم ، سرطانها ، بزهکاریها ، اعتیاد و امثالهم . ارزش حقیقی و انسانی واکنش افراد و جوامع در قبال این حرکت تاریخی است . یعنی هیچ فرد ، گروه ، عقیده یا ایدئولوژی ای موجب پیدایش دموکراسی و ایدز و اتم و اعتیاد نشده است . این روند جبری تاریخ بشر بر روی زمین است و البته محصول جبری کفر تاریخی عامه بشریت است . ارزش اینست که در قبال این فجایع و بلایا و جنون ها و جنایت ها چه کنیم . در اینجاست که ارزش فرد یا یک ایدئولوژی معلوم می شود . یکی همراه این جریان است . یکی تسلیم است یکی کنار می کشد و یکی هم قیام می کند . تفاوت در این برخورد است . مسلمان آن است که در مقابل تاریخ قیام کند و تاریخ را به آخر برساند و اهل آخرالزمان باشد همانطور که علی این قیام را آغاز کرد و امام آخرالزمان شد .

۲۹۵-خود امپریالیست ها و جهانخواران بیشتر از هر حکومت محلی مشتاقند که هر چه سریعتر جوامع بشری را به دموکراسی و تکنوکراسی برسانند و تبدیل به مصرف کننده های تمام عیاری کنند تا خود باقی بمانند . این راز بقای هر حکومتی در جهان است این ارزش انسانی نیست بلکه ارزشی اقتداری – سیاسی است .

۲۹۶-همه انقلابات عصر جدید بطور جبری از اعماق تاریخ جوامع بشری راه را برای کل بشریت جهت دموکراسی و آزادی محض و تکنوکراسی هموار کردند . این انقلابات بخودی خود ارزشی انسانی و فردی و گروهی و ایدئولوژیکی ندارند مگر اینکه فرد یا گروهی این انقلابات را در مسیر معنویت و احیای وجدان و عرفان انسانی هدایت کنند . اینست ارزش بشری در قبال تاریخ .

۲۹۷-در این میان در دوران ما فقط عارفانند که پرچمداران انسانیت و ارزشهای ویژه انسان در مسیر تاریخ تلقی می شوند و لاغیر . کسانی که حق نهان اعماق تاریخ و جوامع بشری و حرکت جبر ها را آشکار می کنند . اینان به پا کنندگان قیامت جوامع و تاریخ و آحاد بشرند . کسانی که معنای دموکراسی ، تکنولوژی ، اقتصاد ، ایدز ، اعتیاد ، خودکشی ، تروریزم ، اتم ، بحرانها و بلایای آسمانی را آشکار می کنند که در واقع به معنای تأویل و تأخیر و تعیّن اسرار قرآنی است . کسانی که جهان و تاریخ و جوامع بشری را بسوی امام آخرالزمان هدایت می کنند و برای دیدار با خدا مهیا می سازند . زیرا تاریخ بسوی دیدار با خداوند می رود و جز این مقصودی نداشته است .

۲۹۸-بنده سی سال جامعه ایران و کل جوامع بشری را رصد کردم و زیر نظر گرفتم همه گروهها و هویت ها و ایدئولوژیها و جریانات و حوادث را . و اینک با انتشار مجموعه آثارم که کار خود خداست گزارشم را به کل بشریت تقدیم می کنم .

۲۹۹-تاریخ بشری بعنوان شاخه ای از تاریخ هستی جهان دارای طبیعت و فطرت و قانونمندی ویژه خویش است که تاکنون به پیش آمده است که آن حاصل هبوط آدم از بهشت ازلی است که همانا کفر طبیعی اوست که در بستر ابزار سازی و تکنولوژی در حرکت بوده است که آن تحت فرمان ابلیس است . و یک جریان کمرنگ و باریکی هم در بطن و حاشیه این تاریخ طبیعی کفر بشری حضور داشته است که اساساً نامرئی و پنهان بوده و گهگاهی خودنمائی کرده است و آن تاریخ انبیاء و اولیاء و عرفا می باشد که دارای ماهیتی ضد تاریخی است همانطور که کفر و ایمان ماهیتاً ضد یکدیگرند . و در پایان تاریخ طبیعی بشر بر روی زمین برای آخرین بار آن تاریخ ضد تاریخ بصورت ظهورناجی خودنمائی می کند و طومار تاریخ را همو به نفع خودش می بندد و بدینگونه است که به وعده الهی زمین و تاریخ نهایتاً به خلفا و اولیای الهی به ارث می رسد .

۳۰۰-امروزه بسیاری از به اصطلاح اسلام شناسان ما اسلام را هم چون یک ماشین دارای قسمت هائی جدا از هم می دانند که به یکدیگر وصل و مونتاژ شده اند : بدنه ، موتور ، جلوبندی ، کاربراتور ، دینام و غیره . از نظر اینان اسلام هم متشکل از : فقه ، اصول ، کلام ، تفسیر ، حدیث ، تاریخ ، سنت ، فلسفه ، رجال ، اجتهاد و غیره . این اسلام بیروح و تاریخی و مرده و اجدادی است . اسلامی که پیرو سنت پدران است اسلام کفر ! اسلامی که به ارث می رسد مثل اموال موروثی و نژادی . این اسلام برای حفظ البته نیازمند نبرد با سائر نژادهاست یعنی سائر فرقه ها . همچنین نبرد طبقاتی که لازمه موجودیت اشراف و سلاطین و سرمایه داران و فئودالهاست . این اسلام برای حفظ و تنازع بقاست . این اسلام تاریخی و محصول تاریخ کفر بشر است .

۳۰۱-ولی اسلام و دین انبیاء و اولیاء و عرفا چیز دیگریست اسلام تنازع بقا نیست که این اسلام پیشاپیش بقای حاملان و عاملانش را قربانی می کند و سپس از این قربانگاه این نور بهر که بخواهد می رسد . این اسلام نه اصول دارد و نه فروع و نه تشکیلات و نه مهندسی و فلسفه و مقدمه و باطن و ظاهر و آداب و مدرسه و لباس و مدرک و عنوان و مدال و القاب . اتفاقاً این اسلام ضد آن اسلام و دین تاریخی – موروثی است . این اسلام اولش نژاد و خاندان حامل و عاملش را بر می اندازد و آنگاه حرفش را می زند آنهم بر دار یا قتلگاه محراب و یا در حبس خانگی و یا بر سر نیزه و یا در طشت یزید در حالیکه چوب می خورد می گوید : هر که جستجو کرد مرا یافت مرا و هر که یافت مرا شناخت مرا و هر که شناخت مرا عاشق شد مرا و هر که عاشق شد مرا عاشق می شوم او را . و هر که را عاشق شوم می کشم و چون کشتم دیه اش را می پردازم و دیه اش خود منم . صلوات !

۳۰۲-یکی دین و اسلامی است که در تاریخ می رود و آن دیگری بر تاریخ فرود می آید و ضد تاریخ است و لذا بر دارش می کند حضرت تاریخ .

۳۰۳-اسلام های رهائی بخش هیچکدام اهل مدرسه نبودند و ضد مدرسه هم بودند و لذا اهل مدرسه آنرا تکفیر کردند . اسلام محمد و علی و حسن و حسین و... حسن صباح و باب ، میرزا کوچک خان و سید جمال و شریعتی و خمینی و الی آخر . اسلام رهائی بخش و بیدار کننده و روحانی و فطری و الهی را مدرسه بر نمی تابد .

۳۰۴-شناخت مردان بزرگ یکی از آخرین مراحل خودشناسی عرفانی است . شناخت انبیاء و امامان معصوم کاری آسانتر است زیرا خداوند هویت آنها را معرفی کرده است ولی شناخت انسانهای غیر معصوم کاری عظیم تر است و پر مسئولیت . بخصوص کسانی که با آنان محشوری و شبانه روز سر و کار داری پس باید مراقب باشی که آنان را از خود نرنجانی و گرنه چه بسا از دست می دهی و ترکت می کنند .

۳۰۵-بایستی در جایگاه وجودی آدمها قرار بگیری تا آنها را درک کنی و بشناسی . و این کار بسیار بزرگی است . یعنی بایستی از خود تهی شده باشی تا دیگران را بر خود وارد کنی و اصلاً بر تو وارد شوند و خود را به تو معرفی کنند .

۳۰۶-من عاشق شناخت آدمها بوده ام اعم از دوست و دشمن و مرده و زنده . هیچ لذت و مستی ای برتر از انسان شناسی برای من وجود نداشته است . تمام عمرم بلاوقفه صرف تفکر و استغراق در مردم بوده است و نیز شناخت انبیاء و اولیای الهی . من کل حقیقت را در انسان می جسته ام . من خدا را هم در این جستجو یافته ام و کل دین و تاریخ و جهان هستی را .

۳۰۷-بهر انسانی که رسیده ام تمام تلاشم این بود که دربی به اندرونش بیابم و با او در دلش دیدار کنم . و یا او را به دل خودم راه نمایم و در خویشتن میزبان باشم . بندرت کسی مرا به درون خودش راه داده است ولی من همه را به درونم راه داده و عمری از آدمها پذیرائی کرده ام . این را شناخت باطنی یا شهودی یا وجودی می نامم یا شناخت روحانی .

۳۰۸-مسلماً آنانکه ریگی به کفش دارند و مترصد مکر و بازی و خیانتی هستند از من همچون جن از بسم الله می گریزند و لحظه ای تاب ماندن در حضورم را ندارند .

۳۰۹-یکی از علل وجودی بیماریم همین اقامت دائم العمر اکثر آدمها در درون من بوده است زیرا هر چه گناه که مرتکب شده اند گوئی بر وجود من بوده است . ولی برخی از فرط اصرار در گناه بالاخره بطرزی حیرت آور از دلم بیرون انداخته شده اند و من این واقعه را گاه به آنی به چشم خود دیده ام . گوئی دل من و خدای دل من اینها را بیرون انداخته است . پس از این واقعه شاهد نزول عذابها بر آنان بوده ام .

۳۱۰-وجود من پناهگاه سلامت و امنیت بسیاری از آدمیان بوده است و محل تحصن آنان که هیچکس نداشته اند . این یک واقعه حیرت آور باطنی و روحی است .

۳۱۱-در مرحله ای مرتباً شاهد خروج و طرد و برون افکنی بسیاری از عزیزانم از سینه خویش بودم که برایم بغایت تلخ و دردناک بود و این در حالی بود که آنان جفا و تهمت را در حق من از حد گذرانیده بودند . ورود و یا خروج هر یک از آدمها هرگز به اراده من نبوده است .

۳۱۲-این واقعه را بتدریج به لحاظ معنای دینی و عرفانی در برخی آیات قرآنی یا احادیث و حکمت ها درک کرده ام . این همان معنا و واقعه محبت ، شفاعت ، توسل و توکل و ولایت و امامت و ارادت در روابط بین انسانهاست البته به امر و ولایت حق . اینها وقایعی در وجود آدمهاست و نه اموری صرفاً ذهنی و عاطفی و از راه دور .

۳۱۳-مفاهیم مجردی همچون هستی در خویش ، هستی در دیگری و هستی برای دیگری ، برای من تماماً واقعیت های وجودی و عینی بوده است .

۳۱۴-من هرگز در کسی نزیسته ام بلکه دیگران در من زیسته اند .

۳۱۵-وجود همه انبیای بزرگ و امامان و عارفان بزرگ خانه امن امت و پیروان و مریدان آنهاست تا روز قیامت که تحویل خداوند داده می شوند .

۳۱۶-فقط اشقیاء که دل در آنان مرده و سنگ شده است برای خودشان زندگی می کنند . هر انسان صاحب دل زنده ای در وجود خویشتن میزبان لااقل یک نفر دیگر است که لااقل فرزند اوست هر چند که امروزه چنین مادرانی روی به انقراض هستند .

۳۱۷-عرصه هستی برای دیگران همانا عرصه نبوت وجودی و فطری است . این دوران که به کمال رسید همه بیرون می روند و اینک هنگامی است که آثار خلق از دل پاک شود تا حق بر دل فرود آید . و این عرصه تفرید و تجرید است که در کمالش منجر به توحید و فنای از خود می شود و بقای در خداوند .

۳۱۸- سیر از خلق بسوی حق همان سیر منزه شدن از خلق و رسیدن به وادی تفرید و تنهائی محض است که دوره هستی در خویش که دوره بشریت محض است و فراق لامتناهی و عرصه اندوه که آنرا وادی بکاح هم می نامند که قلمرو آه و فراق و داغ و اشک است تا به او برسی و از خود رها شوی و در او فنا شوی و این عرصه هستی در خداوند است که در قرآن کریم موسوم به «جهاد فی الله» است که جهادی

جهت استقرار در حق است و ماندن در او . و یا او را در خود مستقر ساختن که هر دو امری واحد است . و آنگاه وادی سیر از حق بسوی خلق است که قلمرو امامت وجودی است : خدا در میان خلق ! و این مرحله دو وضع غیبت یا ظهور را داراست . در این مرحله هر کس ظهور کند در حالیکه امامش غایب است البته بدست مردم چه بسا به قتل می رسد همچون همه امامان و برخی از عارفان واصل . همه این مراحل همان شرح و بسط و تحقق تدریجی معراج محمدی است برای اهل معرفت و سلوک عرفانی . منتهی نه معراجی بیرونی و آسمانی که معراجی باطنی . ولی حاصل کار یکی است و این همان است . و اینست که محمد ص می فرماید که : زین پس فقط رهروان معرفت نفس هستند که به حقایق دین من نائل می آیند . و معراج محمدی برترین و عالیترین حقیقت دین محمد است و کمال دین او .

۳۱۹- این وقایع جمله به یاری «روح» است و روح همان روح القدس یا براق و یا بئاتریس است که نفس سالک را به طبقات عالم وجود سیر و سیاحت می دهد . فقط سیر در حق است که بواسطه خود حق و بدون حضور روح است .

۳۲۰- قلمرو سیر و جهاد در حق تماماً انهدام و امحای «من» و منیت های عرفانی و اخلاقی و اجتماعی مقدس است و از چشم و دل خویشتن افتادن و رسیدن به قیامت کبرای قبل از وقت است که مقام السابقون (سبقت گیرندگان) می باشد و این احساس که : ای کاش خاک می بودم !

۳۲۱- سیر در حق به مثابه پاره شدن در خویشتن است آنهم بدست خویشتن جر خوردن است و این استغاثه در نزد او و در او که : پروردگارا چه ظالمم من ! فنایم کن از خود تا نباشم دگر ! این همان از خجالت مردن است در نگاه او .

۳۲۲-در حقیقت این اوست که بر تو وارد می شود و تو را از خودت پاک می کند و در جریان این پاکی یا همچون یونس در شکم ماهی و یا چون ایوب سالها در خود می پوسی و می گندی و قبرت را پیشاپیش بر گزار می کنی . و یا همچون موسی در صحرای سینا ذوب می شوی . و یا چون محمد ده سال در تب می سوزی و یا چون علی بیست و پنج سال در چاه خون استفراغ می کنی . و یا چون حلاج در بازار بغداد التماس می کنی مردم را تا تو را بکشند تا از شر خودت نجات یابی و یا چون عین القضاة در زندان بغداد به همه گناهان ناکرده ات اعتراف می کنی . و گاه چون داستایوفسکی روزی چند بار غش می کنی . و گاه به تو گفته می شود که خودت را بکش مثل صادق هدایت یا وان گوگ و یا لوکرتیوس . و یا چون بوعلی از فرط درد افیون در شراب می ریزی تا بتوانی بنویسی .

۳۲۳-آدم به میزانی که خود را می شناسد شرمنده خویشتن است و به خودش می گوید : تو برو ، برو ، برو و مرا بگذار تا بمیرم تا از شر من و از ننگ این بدن لجنی و بی حیا و مجروح نجات یابی . تو برو ای روح من و بگذار تا کمتر خجالت بکشم از چشم تو . چشم مظلوم و معصوم تو که اینهمه با من صبر کردی و من آدم نشدم و در گنداب تن غرق شدم . تو برو و مرا بگذار تا در خود بگندم و کرمها مرا بخورند تا تمام شوم و دیگر ننگ با من بودن با تو نباشد . ای روح بزرگ من . برو و دل واپس من مباش . من می دانم که چگونه با کرمها و مار و عقرب کنار بیایم . می دانم که چگونه خود را تسلیم آنها کنم تا مرا از شرم نجات دهند . تو برو !

۳۲۴- من پیامبر تفکر و تعمق در احوال و اعماق و اعمال خلق بوده ام . پدیده ای بنام روانشناسی و جامعه شناسی و مردم شناسی اسلامی و دینی و قرآنی فقط در آثار من تحقق یافته است و نیز تعلیم و تربیت دینی و طب دینی و مخصوصاً حکمت قرآنی . و مجموع اینها نتیجه طبیعی و ناخودآگاه گزارش سفر و زندگی خودم برای خودم بوده است چون تنها بودم و مجبور بودم که با خود زندگی کنم پس مجبور شدم که خود را بشناسم تا بتوانم با خود رابطه برقرار کنم . لذا همه این علوم مذکور محصول خود شناسی من هستند .

۳۲۵-آدم بمیزانی که کاری جدی و هدفی والا و خدائی دارد مجبور به تنهائی می شود تا نیروهایش هدر نرود . قدرت در تنهائی حاصل می آید . برای پرواز باید تنها بود . هیچ پرنده ای قادر نیست پرنده ای دیگر را سوار بر خود کند و پرواز نماید . هیچکس نمی تواند بجای دیگران پرواز کند . لاجرم پرندگان جمله تنهایند .

۳۲۶- آدمها جملگی در بدر و شهر به شهر و خانه به خانه به جستجوی کسی هستند که به آنها بگوید : دوستت دارم ! همین و بس . کار و بار و هدف دیگری برای انسان در عالم خاک نیست . و این حرف را از هیچکس نخواهند شنید الا بدروغ و حیله و دامی . انسان نهایتاً مجبور است که خودش این حرف را بخودش بزند . و انگشت شمارند که چنین حرفی را از زبان دل خود می شنوند . و اینان هم کسانی هستند که خود مردم را دوست دارند بی آنکه دوست داشته شوند . و عموماً هم این ادعا را نمی کنند . به محض اینکه به کسی بگوئی دوستش داری بلافاصله می گوید : ثابت کن ! و هر که ثابت می کند کذاب است .

۳۲۷- کسی که تلاش می کند تا محبت خود را به دیگری ثابت کند اصولاً فاقد محبت است چون اگر می داشت هرگز مرتکب چنین حماقتی نمی شد چون می دانست که با هیچ کاری نمی توان کوری را بینا کرد تا خورشید را ببیند . محبت خورشید است و بی سر و صدا و تبلیغات و تلاشهای مذبوحانه می تابد ، چون خدا.

۳۲۸-محبت ، حضور خداست ، بودن است . آنکه هست چه نیازی دارد به اثبات هستی خویش . و آنکس هم که محبت را می بیند تسلیم و مرید و خاشع می شود .

۳۲۹-محبت ، هستی است و هستی بخشیدن . آنکه هستی نمی خواهد برای محبت ، دلیل و اثبات طلب می کند . آنکه می گوید که عشق بدون پول بدرد نمی خورد اصلاً عشقی نمی شناسد او محبت را چاپلوسی و دریوزه گی می یابد و لذا شروع به اخاذی می کند .

۳۳۰- می گویند که دکتر شریعتی اسلام شناس بود ، جامعه شناس بود ، هنرمند بود ، شاعر بود ، روانکاو بود ، انقلابی بود، آزادیخواه بود ، اگزیستانسیالیست بود ، التقاطی بود و... او هیچکدام از اینها نبود او یک سالک سیر الی الله بود او در جستجوی خودش بود و بقول علی ع خود را گم کرده بود و جستجو می کرد . و همه کارهائی که کرد و یافت و شد حوادث بین راه این سفر و جستجو بود . هیچیک از اینها هدف او نبود حتی اسلام و انقلاب و آزادی . همه ارزشها و مفاهیم و صفات و استعدادهای آدمی در جریان حق جوئی و خودشناسی اش اندک اندک بارز و شکوفا می شود که در هر شرایط و زمان و مکانی نبوغی رخ می نماید .

۳۳۱-کسی که می خواهد انقلابی باشد و انقلاب کند هرگز چنین نمی شود و نمی کند . کسی که می خواهد عالم باشد ، عارف باشد ، متقی باشد ، هنرمند باشد ، عاشق باشد ، مشهور باشد ، و... هرگز چنین نمی شود حداکثر یک جانور صاحب مدرک و تیتر می شود که نان دانی اوست . هر کسی که چیزی شد منحصر بفرد خودش ، در جستجوی خودش بود و دنبال خودش می گشت .

۳۳۲- در سیر حق جوئی دامی مهلکتر و فریبنده تر و باز دارنده تر از شهرت و هیاهو و دار و دسته و هورا و مرحبا نیست تا آنجا که آدم حتی نام خودش و خدا را هم از یاد می برد و پس از مرگش بخود می آید که دچار چه نسیانی شده است .

۳۳۳- نسیان تنها علت فساد و تباهی بشر است . فراموش کردن این مسئله که آدم است و قرار است آدم باشد و آدم را در خود پیدا کند . فراموش کردن بالاتنه خویش و ساقط شدن در شکم و زیر شکم . اینهمه سگ و گربه و میمون و خوک و گاو و خر را به عینه تماشا کنید که بر روی دو پای خود راه می روند و نامهای بشری با خود دارند .

۳۳۴-«مدتهای مدید بر آدمی گذشت که هیچ به یاد نمی آورد » قرآن – یعنی آدم بودن خود را فراموش کرده بود و دل و اندیشه اش از کار افتاده بود . دچار سکته روحی و مرگ مغزی شده بود . براستی چه بلائی بر سر آدم می آید که بناگاه گوئی روح از وی پر می کشد و یک انسان بناگاه می شود یک خر یا خوک یا عنتر .

۳۳۵-من شاهد بسیاری بودم در مقابل چشمانم بناگاه از آدمیت ساقط شدند و افتادند در درک اسفل و یک جانور از آب در آمدند بناگاه به یک آن .

۳۳۶-آنها در خفا به روح خود ، به وجدان خود، به ایمان و معرفت خود و به وفای خود خیانت کرده بودند و من مرتباً به آنها اولتیماتوم می دادم که مکنید مکنید ، بترسید از خدا . و می خندیدند و در دلشان ریشخند می کردند . و بناگاه می دیدم که در مقابل نگاه من مرد و دیگر آدم نبود ، یک جانور بود بلکه یک جانور دیوانه و روانی و نه یک خر و خوک و سگ معمولی و نه حتی یک گرگ وحشی طبیعی ، یک حیوان هار .

۳۳۷-من خیلی ها را دیدم که در مقابل چشم من بناگاه نابود شدند و دیگر هیچ چیزی یادشان نمی آمد . آدمهائی که تا ساعتی قبل عارف و متفکر و صاحب نظر و مدعی بودند و حالا یک خاطره دردناک از موجودی که تا ساعتی قبل آدم بود و حالا هیچ چیزی نیست و اصلاً نیست . او نیست . گوئی یک جن یا شیطان در او حلول کرده است . آیا واقعه ای هولناکتر از این ممکن است ؟ آیا شهادتی تلخ تر از این ممکن است ؟ این چه امتحاناتی بود که خداوند پیش روی من نهاد . آنهم کسانی که خودم آنها را بیدار و زنده کرده و روح آدمی در ایشان دمیده بودم و بزرگشان کرده بودم . این چه امتحانی بود از جانب خداوند . آیا خداوند به من چه می گوید با این وقایع فوق تراژیک . اینها همه فرزندان من بودند که در مقابل چشمان من مردند و رفتند بسوی جهان مردگان به درک اسفل السافلین . چرا ؟ این داغها چه بود که خدا بر دلم نهاد . او بمن چه گفت .

۳۳۸-دیدار این مردگان برای من از صد بار مردن بدتر است . چه می گویم که مردن برای من لذیذترین تفریحات سالم است . دیدن اینان برای من عین خودکشی است و مرا تا لبه پرتگاه کفر می کشاند و به خدایم بدبین می کند و لذا جز پناه بردن به خود او چاره ای نمی یابم . و فقط برایشان دعا می کنم . آنها هم شبانه روز از من می گریزند و نمی خواهند با من روبرو شوند . این بدان معناست که خود آنها هم می دانند که مرده اند و بیروح شده اند و ساقط گردیده اند . آنها هم زان پس سعی می کنند که با فراموشی من ، آدمیت خود را هم فراموش کنند تا کمتر زجر بکشند تا در دوزخ بتوانند همرنگ جماعت شوند همرنگ و شبیه همه آنهائی که یک زمانی به آنها فخر می فروختند و تحقیرشان می کردند که : شما آدم نیستید بنگرید که ما چه انسان زیبائی هستیم ؟

۳۳۹- آیا انسان حق دارد که به خاطر انسان بودنش حیوانات را قتل عام و تحقیر کند ؟ و جنگل ها را به آتش بکشد ؟ ابداً ! این همان علت سقوط انسان از مقام آدمیت است .

۳۴۰-آری این ساقط شدگان به دوزخ می روند تا در آنجا آنقدر عذاب بکشند تا آدمیت را نتوانند فراموش کنند و این بار آدمیت را طلب کنند و برایش زحمت بکشند تا قدرش را بدانند . دوزخ جز این رسالتی ندارد دوزخ عرصه انهدام طبیعت و جان و لطافت و عطوفت و ایثار است . و آنها این طبیعت را به لجن کشیدند و از طبیعت حیوانی خود هم ساقط شدند و از حیوان هم پست تر شدند .

۳۴۱-من به یاری روح ، بسیاری از حیوانات دو پا را آدم کردم . و چون آدمیت را کفران نمودند و ستم کردند از آدمیت سقوط کردند ولی به حیوانیت خود باز نگشتند بلکه به درک اسفل افتادند که مقام مادون حیوان است . به همین دلیل اینان حیوان پرست می شوند : سگ پرست ، گربه باز و پرنده باز .

۳۴۲-انسان آنگاه که کمترین امید و اتکاء و مأمن و نجاتی در جهان نه نسبت بخود دارد و نه دنیا و اهلش ، آنگاه اگر کاری خطیر و خطرناک انجام دهد برای حقیقت و بداند که با انجام این کار بی تردید مورد تهاجم و نابودی خصم قرار می گیرد اینست کاری خدائی و توکل به او و فقط به امید او و چشم کرم داشتن به محبت و گشایش و ولایت و اعجاز او . و چنین کاری با چنین موقعیت درونی و برونی همانا این نوشته های من است که هر روزه در سایت منتشر می شود که مورد تهاجم دوست و دشمن است . زیرا اگر خودخود او از من حمایت نکند چه بسا خسر الدنیا و آخرت خواهم بود به تمام و کمال . زیرا آنچه که می نویسم و منتشر می کنم چیزی ورای خودکشی جسمی و روحی و دینی و دنیوی است در دنیا و شرایطی که زیست می کنیم . و لذا این نوشته ها در چشم همگان عین جنون می آید و چه بسا مورد سوء ظن قرار گیرد که گوئی این حرفها جملگی فرمایشی و مصلحتی و تحت حمایت سیاسی نظام است و پارتی کلفتی دارم احتمالاً . ولی فقط و فقط خود خداست که می داند که جز خود او هیچ پارتی ندارم و اصلاً کسی جز او ندارم هیچکس مطلقاً .

۳۴۳-مملکت ما مهد مهجوریت و مظلومیت و محکومیت و مسمومیت علما و عرفا و مخلصین صدیق در عالم حیات است . و مهد پرستش اینان پس از مرگشان . همین امشب خبر آیت الله بهجت از تلویزیون منتشر شد و با هزار تعظیم و تکریم و تقدیس ناگهانی از این مرد بعنوان پیامبر زمان و ولی الله اعظم دوران . و تا قبل از این از رسانه ملی هیچ نامی از وی نبود و کسی او را نمی شناخت که او کیست و چه کاره است تا اهل نیاز بسوی ایشان بروند و از فیض وجودشان برخوردار شوند . و اینک چند روز عزای ملی و تعطیل رسمی و تشریفات مرده پرستی . تا کنون حتی یک سخنرانی از ایشان پخش نشده است تا مردم از نور علم و معرفت ایشان بهره ببرند و زین پس بایستی بروند و قبرشان را بپرستند . این مسئله مربوط به مسئولین فرهنگی و تبلیغی و اطلاع رسانی است که پفک را برای مردم تبدیل به امام می کنند و امامان هدایت مردم زنده بگورند .

۳۴۴-مردم ما عاشق کرامت و معجزه و حوادث خارق العاده اند و به همین دلیل دکان شیادان و رمالان و جن گیران همواره پر رونق است . عمده علاقه مردم ما به امامان هم اساساً از همین منظر است و این ایمان نیست زیرا مردم ملحد و لامذهب هم به این امور اتفاقاً علاقه بیشتری دارند مثل کانونهای احضار روح و تله پاتی که مراکز سرگرمیهای اشراف است که دلشان از عیاشی های عادی زده شده است و به دنبال عیاشی ماورای طبیعی هستند . و یکبار برای همیشه می بایستی مرز بین این بازیها و شیادی ها و خرافات با کرامات مردان حق روشن شود و بنده به عمد و از روی ناچاری برخی از مشاهدات و تجربیات ماورای طبیعی خود را مطرح کرده ام تا به عینه این مرز را معلوم و معین کرده باشم تا ساده دلان به دام نیفتند و گمراه نشوند . طرح این تجربیات شخصی برای خود من بسیار تلخ و خلاف میل شخصی بوده است ولی چاره ای نداشتم تا مرز بین کرامت و خرافه و شیادی روشن شود . وگرنه پر واضح است که دعوی کرامت کردن برای هیچکس جز شیادان خوشایند نیست . و علاوه بر اینکه هیچ انسانی فاقد کرامت نیست ولی هرگاه که کرامت وسیله فریبکاری باشد بدون شک کرامت نیست یا دروغ است و یا توهم و تلقین .

۳۴۵-مسئله کرامت و شفاعت و اعجاز ، بخشی از ارکان علوم دینی است که متأسفانه هرگز تبیین علمی و عرفانی نشده است و قصد بنده از طرح این مسائل در برخی آثارم بیان علمی و عرفانی و اعتقادی و تبیین دینی و قرآنی این حقیقت بوده است و درست آنگاه به طرح این حقایق پرداخته و به برخی از این امور اعتراف کرده ام که روابط اجتماعی و حضوری ام تقریباً صفر است و دیگر کار درمانگری را برای همیشه کنار گذاشته ام و آنگاه هم که درمانگری معنوی می کردم از این عمل فقط بعنوان پشتوانه دعوت به دین و فضائل اخلاقی بهره می گرفتم و در آن دوره هیچ سخن از کرامت و معجزه در میان نبود هر چند که بیماران می دانستند که این درمانگری امری کاملاً معنوی است . ولی برخی حمل بر جادوگری و خرافات می کردند و این خود از علل شرح ماهیت این درمانگری ویژه بوده است که آنرا تحت عنوان عرفان درمانی تبیین کرده ام .

۳۴۶-اصولاً از کرامت و قدرت روحانی فقط به قصد درمانگری مردم بهره بردن حتی بصورت رایگان امری نادرست است الا اینکه در خدمت اشاعه دین و معارف عرفانی باشد . و بنده این امر را به تجربه دریافتم .

۳۴۷-رساله های عملیه از افتخارات جهان اسلام است و در هیچ مذهبی مشابه اش وجود ندارد ولی متأسفانه در عصر جدید و پیدایش اینهمه فرآورده ها و پدیده ها و مسائل مدرن فقهای ما عاجز مانده اند و در صدور حکم و فتوا و اجتهاد در این امور دچار بهت و سکوت شده اند و بسیاری هم متأسفانه تشخیص علمی را جایگزین تشخیص فقهی کرده اند و نتوانسته اند به ریشه های فقهی این وقایع و پدیده های عصر جدید ، علم پیدا کنند . این مسئله خود از علل جدائی دین از زندگی مسلمانان است .

۳۴۸-اکثر فقهای عصر جدید یا در امور علمی و فنی و جهان مدرن ساکت شده اند و یا تسلیم آن گشته اند و در حقیقت علما و متخصصین عصر جدید جای فقها را گرفته اند . فتاوی متکی و مشروط به تشخیص علمی – فنی کل فقه جدید و این رساله ها را به لحاظ تاریخی به ورطه نابودی کشانیده است و این پایان حاکمیت شریعت و فقه در آخرالزمان است . الا اینکه فقیهی عارف باشد و علم باطنی و فقه قلبی داشته باشد که در ورای فقه سنتی و علوم مدرن ، مبادرت به صدور احکامی عرفانی نماید .

۳۴۹-رساله های عصر حاضر در جهان شیعه عموماً بین فقه سنتی و علوم جدید پریشان هستند و برخی هم به تلفیقی از این دو دست زده اند که کاری مهلک است و به نفاق می انجامد . به نظر می رسد که این رساله ها و فقها و مراجع جز امور عبادی قلمرو دیگری برای حیات تاریخی خود ندارند و بلکه با پیدایش مکاتب جدید عبادی و عرفانی از شرق و غرب جهان مردم دیگر خود را حتی در امور عبادی هم نیازمند به این رساله ها نمی یابند و به کتابهای روان شناسی و مدیتیشن رجوع می کنند و گوئی مشکلات خود را در این کتب بهتر در می یابند تا در رساله ها . فقهای ما در قبال علوم و فنون مدرن بکلی کیش و مات شده اند . یا بایستی پیروان خود را به متخصصان امور رجوع دهند و خود را از این وظیفه سهل و ممتنع برهانند تا لااقل عزت تاریخی خود را حفظ کنند و خود نیز محترمانه از گردش تاریخ خارج شوند و برای همیشه با مردم خداحافظی کنند . و یا یک مجتهد عارف پیدا شود و بنیاد یک فقه و شریعت آخرالزمانی را بنا کند و مسلمانان را از این سرگردانی برهاند . بدترین کار اینست که اکثر فقهای ما در حال ابتلا به آن هستند و آن تلفیق و التقاط بین فقه و علوم اروپائی است که اساس نفاق فقهی را پدید می آورد و این نابودی تاریخی فقه است آنهم نابودی بدست تمدن غرب .

۳۵۰-بنده در رساله «چه باید کرد» زمینه ای عرفانی برای خلق یک فقه و شریعت آخر الزمانی در زندگی روزمره را پایه ریزی کرده ام که البته مختص مؤمنان است و نه مسلمانان . و آن به یاری گرفتن عرفان و معرفت نفس اسلامی در خدمت فقه می باشد بجای وارد کردن علوم و فنون غربی در فقه . هر چند که این رساله ای مقدماتی است و نیاز به باز بینی و تکمیل و اصلاح اساسی و کمی و کیفی دارد و اگر خداوند توفیق دهد آنرا کامل خواهم کرد .

۳۵۱-متأسفانه علما و مراجع ما حتی در قبال مسئله سقط جنین نتوانسته اند فتوائی قاطع و روشن صادر کنند و این مسئله را به دهها فوت و فن و اما و اگر علمی و فنی و پزشکی و سیاسی مشروط کرده اند که نهایتاً سقط جنین را عملاً مجاز کرده است . و این جای بس تأسف است . حتی فقیه بزرگ و عارفی همچون آیت الله بهجت هم در قبال این مسئله حیران شده و به تذبذب و نفاق شرعی و اجتهادی دچار است تا چه رسد به دیگران . و این وضعیت آشکارا مرگ فقاهت و مرجعیت را پیش روی جهان اسلام نهاده است . مسئله اصلی اینست که فقهای ما اصولاً از درک ذاتی آخرالزمان و پدیده های آخرالزمانی غافلند و دارا ی جهان بینی آخرالزمانی مبتنی بر قرآن و حدیث نیستند . روح فقاهت و حوزه ها و مرجعیت ما در تاریخ جا مانده است و هنوز در عرصه مدرنیزم و آخرالزمان تمدن معاصر وارد نشده است . فقط فقهای انقلابی و پهلوانی چون امام خمینی و طالقانی قادر به احیای فقه آخرالزمانی بودند که آنها هم مجال این کار را نیافتند و لذا جامعه انقلابی ما بسوی شریعت مغرب زمین رفت و جامعه سرمایه داری را الگوی پیشرفت خود ساخت منتهی با حجاب اسلامی که آنهم در حال انقراض است .

۳۵۲-سی سال است که روح من کل جامعه ایرانی و منطقه و بلکه کل بشریت را رصد می کند و تا اعماق قلوب نمونه های بشری غواصی می کند و آخرین وضعیت بشر را گزارش می کند . مجموعه آثار من چیزی جز این گزارش نیست . این یک گزارش روحانی و وجودی و تاریخی و آخرالزمانی است نه گزارشی تحقیقی و آماری و ریاضیاتی . و در عین این رصد جهانی همواره از همه نمونه های هلاک شده بشری نیز در نزد من زیسته اند و مشغول معاینه و معالجه آنها بوده ام . بنابراین گزارشات من فقط یک نگاه از بالا و بیرون نیست بلکه بهمان شدت درونی و قلبی و وجودی است . گزارش یک طبیب و یک حبیب است . گزارش یک پدر و مادر . گزارش روح از تن بشری است . گزارش خدا از خلق است . سرگذشت روح من عین سرگذشت روح یک طبیب دردمند است که با بیمار و در بیمار درد می کشد .

۳۵۳-من از طبابت خلق و درد کشیدن با خلق و درمانده شدن در درمان دردهای خلق بود که روی به خدا نمودم تا نسخه درمان این درد را از خدا بگیرم . من برای مردم بود که راه خانه خدا را یاد گرفتم . و لذا دین و عرفان من تماماً درمانگرانه و آسیب شناسانه و طبی و دردناک است . عرفان من عرفان درد است نه عرفان بی دردی که اکثر عرفانها چنین بوده اند .

۳۵۴-اگر نوشته هایم دردآور و تلخ و تیز است از جانی دردمند می تراود و این درد مردم است که به جانم ریخته و مرا به فغان آورده است .

۳۵۵- من در دوزخ دردها و عذابهای مردم بود که خدا را یافتم و دیدار کردم . من برای عشق بهشت و رستگاری روح خود نبود که سالک سیر الی الله شدم . این مردم بودند که مرا بسوی خدا فرستادند تا از

نزد او برایشان دارو و درمانی به ارمغان آورم . من جمال او را به ارمغان آورده ام بعنوان تنها دوای همه دردهای تن و جان و روح بشر . من خودش را به ارمغان آورده ام .